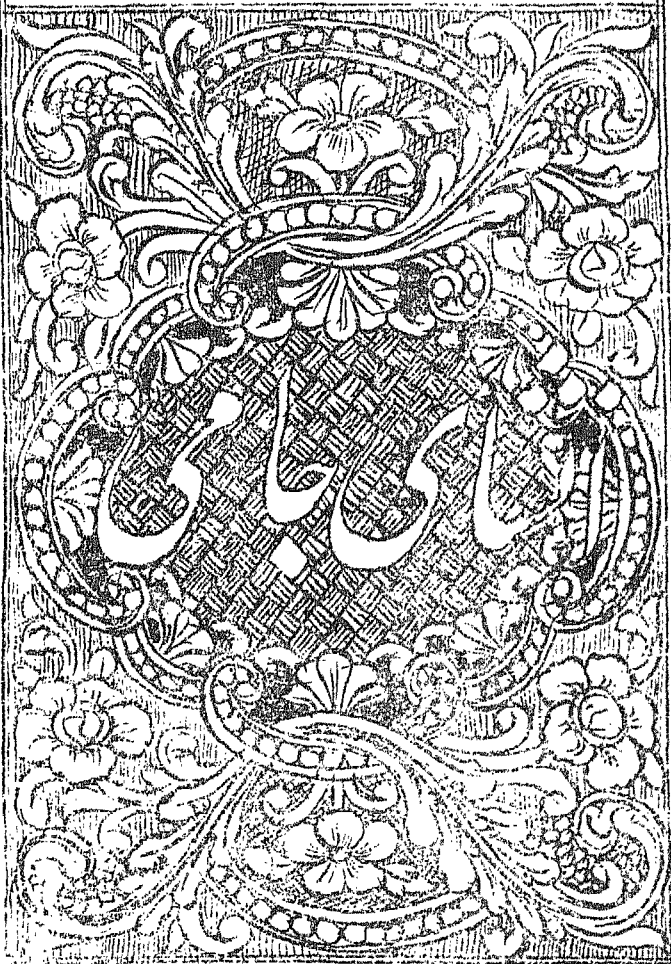


1915000

58112

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين



والمؤمنين
والذين آمنوا

[illegible]

CHECKED 1036-97

[illegible]

دوستان شائقان
کلیله شمار اودستی
بزراد فراموش
دقت قلم قلمدار
صفا با صفا دارد
سلام و درود
این استان تحفه
بر برادران
بسته نشینان
مجموعه اساطیر
کمال شمع ازگان
طواف کننده آن
کمال کمال

اثبات حق چون قلم برداشتم و اندیشه گشایم که حرفی چند از مقوله مکاتباتی که یاران نویسنده
 دوستداران فرستند بنویسم حکایت خیر شکایت فراموشی خدمتش و ردی گشت قصه خبر غصه بی التفات
 وی در خاطر نگذاشت نه هرگز نیامه فراموشان گنایم را نام می برند و نه برخه خامه خام طبعان بی سر انجام
 پیغام میفرستند نمائیم که موجب چندین تجاقل از تقصیبات طریقه محبت و وادست یا کاشانی را نواخته
 بضاعت کاغذ و مداد ^{که} دادم این گمان که شادم نمی ^{باشد} کاری چو زمانه بر مرا دم نمی ^{گذرد} ماضی ماضی
 الناس آنکه برخلاف گذشته پیوسته بنوشته این کینه را شرفت دارند و از احوال ملازمان عتبه علی حذر
 مخدومی اندیشا بانی دلالت انتسابی ملازمی اودام الله تعالی خلال ارشاده علی مفارق الحین المبرین
 آنچه در وقت گنجده اعلام فرمایند که خاطر شکسته را بآن تسلی حاصل آید بی دولت آنکه دیده ریزش
 نگردد بی قوت پاک ره بسویش سپرد ای کاش رساند غنی قاصد از خود تا کی بفرس گفت و گویند
 گذرد و السلام رفته آخری سلام الله و رحمة و برکاته علیکم تحیات مبارکات و دعوات طلیحات
 از کمال خلاص غایت اختصاص مطالعه نموده شوق و رغبت تمام نایل شریفه که اشرف مطالبات تصویر
 فرموده نیازمند این کینه را بساغر نیران تخصیص فلان بر آن بی چون بین فقیه آن فقیر است نه شمس و خورشید
 برده آید یا از سلک ملازمان شمرده شود و نگوییم که سلام با نخبه پارسان بدینا زور و سرکین با نفا
 رسان ^د ولی زور و چشم بر رسیدن من بدینجا که مقدم آن شاه کامیاب بمان دولت و جهانی و
 سعادت جاودانی تحصیل باد و محبت لمن بود که کیفیت اظهار درون شاق بکار کیف قرار ده بر دیده که در
 بحالت نگرست به چون از توجه ماند چرخون نگرست به هر چند که بنویسم یا نه هرگز کس رخ تو دید و دور
 از تو نیز نیست از آن بار که این میسرست و پیراد دولت پایموس شریفه دست داده بیده بدست بروی
 از پای افتاده علی همت متوجه آنست که بروی که توان ^{می} سیما علی الوجیل شیبا علی الراس روی افهام
 بنجا که استان رساند و سر ققار بر آستان فرساید امانه آن کیمیا نیست که در وجه هرگز آید و نه تو قیا
 چشم هر خواگاری که در چشمه آستان خاک در که سر بر آبل بصیرت است که در خاک گل دیده بر بی بصیرت
 و مع هزار جاسوس که بی انتها علی الاطلاق من پیشی بالعموم مستحقا قضا است که شاید این

[illegible][illegible]

مولوی کرم نموده بودند و تشریفاتی قدوم شریف از زانی فرموده با خرچان معلوم شد که سفر ایشان
 با جازت نبود و از آن حرکت بسیار پیشان و شرمند و پریشان پراگنده اند و ملا غم مرحمت بزم کرده
 و روی توجه بدان جهت آورده ازین مجور استقامت بمبالغه تمام توقع اعتدالی و تناسلی استغاری میدارند
 که کرده در گردن بصد خجالت ردی به عذر بخوانم زجرم اولی به پیش فصل عام آن شاه کرام و عذر
 من باشد فضولی و السلام رفته آخری به سر چند دلم طناب تدبیر تند به بر خاک درت غیبه امیدند
 باری بکند طناب تدبیر هر از هم بدر و غیبه بهم در شکند نزدیک نمود و درنی نمود که دوران و حکومت
 پانچوس نزدیکان دست و پد اما چه توان کرد سه فرشته است برین بام لاجور و اندوه که پیش ازین
 عاشقان کشید دیوار در جای که مانی و غل نامشناهی عاشق است که وصال بنده الامنیته قبل حلول الامنیته
 میسر کرده میرود بنده در مانده ولی تا برید نیست آنکه درین راه بجائی برسد حق سبحانه تعالی نزدیکان را
 از محنت مفارقت و دوران دور دارد و دوران را از دولت بر اصلت نزدیکان سرور و السلام رفته
 آخری سه ای بی سبی عذر و فاکرده و گریه پیش تو وفا به عهد عیب است مگر بکریان زرقای تو و صد خسته جگر
 از بهر رضایت مرد باز نگردد و اعتقاد این ضعیف بطافت مزاج شریف است که هر جا باشد از فقر و غریزی که
 محروم و مجبور مانده اند تا غرض خواست بود و هیچ جا بهیچ چنانچه باید و نحو آن بود و چنانچه بر غریزان آنجا
 ترحم کرده اند فقیران اینجای را نیز به تشریف قدوم سفر از گردانند تا آنچه مصلحت وقت باشد
 مقرر گردانند مکارم اخلاق ایشان بدیع نمی نماید تجاری احوال برومی که متضمن مصالح دینی و دنیوی باشد
 واقع باد و السلام والا کرام رفته آخری سه آورد صبا نامه شکایت قیمت شد و وضع جان تازه تر شد
 حکمت من مژده جواب آن نیم یک را انداخت درین و در طه کمال کرمت به بعد از عرض نیاز و خدشت
 آنکه داعی را و اعین بود که عنقریب سلطنت بین بوسان آن استان ولایت نشان لازالت قبله لتوجهات
 ارباب المطلب العرفان منتظر باید اما بواسطه بدت هوا و شدت سرما در توقف افتاد امیدواری به نایب
 حضرت باری خوشنشان است که در اولیایا این سبزه امید رسیدن گیرد این شگوفه مراد شگفتی پذیرد و زیاده
 ابرام شرط ادب نیست ملاقات و وجهانی حال سعادت جاودانی متوالی باد و السلام والا کرام رفته آخری سه

اعتدالی و تناسلی استغاری
 مجبور استقامت بمبالغه تمام
 قدوم شریف از زانی فرموده
 با جازت نبود و از آن حرکت
 بسیار پیشان و شرمند و پریشان
 پراگنده اند و ملا غم مرحمت
 بزم کرده و روی توجه بدان
 جهت آورده ازین مجور استقامت
 بمبالغه تمام توقع اعتدالی و
 تناسلی استغاری میدارند
 که کرده در گردن بصد خجالت
 ردی به عذر بخوانم زجرم اولی
 به پیش فصل عام آن شاه کرام
 و عذر من باشد فضولی و السلام
 رفته آخری به سر چند دلم
 طناب تدبیر تند به بر خاک
 درت غیبه امیدند باری بکند
 طناب تدبیر هر از هم بدر و
 غیبه بهم در شکند نزدیک
 نمود و درنی نمود که دوران
 و حکومت پانچوس نزدیکان
 دست و پد اما چه توان کرد
 سه فرشته است برین بام
 لاجور و اندوه که پیش ازین
 عاشقان کشید دیوار در جای
 که مانی و غل نامشناهی عاشق
 است که وصال بنده الامنیته
 قبل حلول الامنیته میسر
 کرده میرود بنده در مانده
 ولی تا برید نیست آنکه درین
 راه بجائی برسد حق سبحانه
 تعالی نزدیکان را از محنت
 مفارقت و دوران دور دارد
 و دوران را از دولت بر اصلت
 نزدیکان سرور و السلام رفته
 آخری سه ای بی سبی عذر و
 فاکرده و گریه پیش تو وفا
 به عهد عیب است مگر بکریان
 زرقای تو و صد خسته جگر
 از بهر رضایت مرد باز
 نگردد و اعتقاد این ضعیف
 بطافت مزاج شریف است که
 هر جا باشد از فقر و غریزی
 که محروم و مجبور مانده
 اند تا غرض خواست بود و
 هیچ جا بهیچ چنانچه باید و
 نحو آن بود و چنانچه بر
 غریزان آنجا ترحم کرده
 اند فقیران اینجای را نیز
 به تشریف قدوم سفر از
 گردانند تا آنچه مصلحت
 وقت باشد مقرر گردانند
 مکارم اخلاق ایشان بدیع
 نمی نماید تجاری احوال
 برومی که متضمن مصالح
 دینی و دنیوی باشد واقع
 باد و السلام والا کرام
 رفته آخری سه آورد صبا
 نامه شکایت قیمت شد و
 وضع جان تازه تر شد حکمت
 من مژده جواب آن نیم یک
 را انداخت درین و در طه
 کمال کرمت به بعد از
 عرض نیاز و خدشت آنکه
 داعی را و اعین بود که
 عنقریب سلطنت بین بوسان
 آن استان ولایت نشان
 لازالت قبله لتوجهات
 ارباب المطلب العرفان
 منتظر باید اما بواسطه
 بدت هوا و شدت سرما
 در توقف افتاد امیدواری
 به نایب حضرت باری
 خوشنشان است که در
 اولیایا این سبزه امید
 رسیدن گیرد این شگوفه
 مراد شگفتی پذیرد و
 زیاده ابرام شرط ادب
 نیست ملاقات و وجهانی
 حال سعادت جاودانی
 متوالی باد و السلام
 والا کرام رفته آخری سه

ارباب المطلب العرفان منتظر باید اما بواسطه بدت هوا و شدت سرما در توقف افتاد امیدواری به نایب حضرت باری خوشنشان است که در اولیایا این سبزه امید رسیدن گیرد این شگوفه مراد شگفتی پذیرد و زیاده ابرام شرط ادب نیست ملاقات و وجهانی حال سعادت جاودانی متوالی باد و السلام والا کرام رفته آخری سه

که است رسانیده یکدل یک زبان روی نیاز بر زمین و دست دعا بر آسمان بوند الف و دعا گوئی و مراسم رضا جوئی قیام
نموده رجا بکرم الهی و اتق مست و امید به شرف الف ناستای صادق که غنچه رب فجای تازه و نصر تاس
بی اندازه دست داده عنان غنیمت مستقر دولت معلوفت گردیده امیدوار چنانم که منتظن گردیده و عطا
فرمود بنودی مستقر حلال در رسد شکار گمان شاه با ز دولت شاه به تدر و نصرت و نیوی فتح و در پیکال
و السلام و الا کرام رقعده اخیری باز هیچ طرب باز مطلع امید و امید به نجات طفر از گلشن اقبال و زید و نامیده
سر زمره مراد دل من در حال نامه مرادی که دلم می طلبید فتح تا کرده چنانچه سران نامه هنوز در بهشام دل
جان را که فتح رسید به سر که را بود پزار گوهر اخلاص درون چون صدق شد به تن گوش چنان شوقه شغیه
چون ملطفه شریفه یعنی از فتح و نصرت جدید بجا کشیدان شاه راه انتظار رسید فروده آن فتح را طبع
هر فرقت ساخته و مرهم خاطر مجروح شناخته زبان حال لسان مقال لشکر گزاری میهن مقال کشادند
که الحمد لله آن نقش که خاطر منو است آمد آفرین پس پرده تقدیر پدید به خار هر که که بدخواه براه تو نهاده
خنجر گشت که خرد و جگر و نمک پدید حاصل عاقل و مخلصان و توخواه و خطا صده عاقلی اعیان بی اشتباه
که هر روز فتحی نو یکسر مخالفان ضم روی نماید و نصرتی تازه با قدرت معاندان منضم چهره و دسیم
چامی از اخلاص کند بهر باد و سوی تو فاتح فاتح ابواب مرید و طل افت و سایه عاطفت ابد الابد رقعده
اخیری خدیویم دست و پایک یار یار را در فرخ آن ساعت که یام دولت دیدار را دیدار گریه و مشرک
زرد و نیست از آنکه یا دانش فرست کرده ام اغیار را بدو اندی طو ما غم بی او ولی چون شد مرا به نامه
تو یزد جان ملی کردم آن طو یار را در اضعاف مضاعفه آن ملاطفه و معاطفه که از فحوی نامه عنایت آمیز
و مضمون صحیفه محبت انگیز یا و به شوق و ذائقه ذوق کشیده و چشیده نیاز و انتظار و عجز و انکسار و
عرض سائیده میشود و شوق آرزو مندی بدولت دست بوس خود او ندی یاده از دست که بریز زبان
تحریر آن تو انکه دیده ام از از ان رخ و در منو اجم دلم دیدم بیرون شرح دوری آن راز را به لیکان زیاده
اتحاد منم چون کنم در ج و گرفتار کم در و دل بسیار را در این تو ای محض فضل ابدان آن حضرت را حسب الامکان
از مکاره متصنون و از مکاره مامون در مقود دولت و تفرج و محبت بدارد به بنده چکا دعا گوئی که نماید

[illegible][illegible]

الصفحة ١ من ١

که چنان سه شنبه پاریس دخیل درین شهر ولایت بر ملا زمان آنحضرت مبارک میمون آمد و درین شهر
نیمه سارک فرخنده و میمون آید سه شنبه بند گوش زیمو نشان قدر زنده فرغت سست ز حکمی که فصول
با حقیا بر خیم چه حاجت است آنجا که آفتاب تیرج شرف نزل کند حق سبحانو و تعالی دولتی از خدا و را که
افزون و سعادت از احاطه انجم و افلاک بیرون کنان و السلام و الکرام رفته اخری سه شنبه
برگ گی در منتقار بر روی طی از سنبلی تر کرده نگار مضمون خط آن کای خزان دیده گیاه خوش ترش
که از تو یاد کرد ابر بهار و رشحات اقلام و بیران عالی مقام کسده اریان لازال لکالبشفاه الملو
والسلامین که حشره حیات لب تشنگان وادی حرمان و سر یایه انجیات سگرشنگان بادی بجد
حیوانست فی یوم اسعدی ساعت باین فقیر حقیر قلیل البیضاء عدت رسید روضه حائر از حقیر تازه و حقیقه
جنان از انضرق بی اندازه بخشید بر حصول این دولت و وصول این سعادت و لذات شکر گزاری می مراست
و سپاسداری بجای آورده شد و تحقیقا لا ابرام و تما شیا عن الماله الکلام بر د عار ختصار کرده اند
بر تاجوران شاه جهان سر یاد اید بر فرق زمانه سایه گستر با واد آوازده بندگی و شایه تمام است
و شاه پنده پرور بادا و قضا اخری نامه بجا نه بنام این وزیری مشهور شایه بایار و ش عا گو یان بی بی بیامنده
در قید غم بند خط آزادی آید از خداوند عایت نام میمون بالوزع عنایه شتون در اشرف ساعات و
اطیب اوقات خاکساران وادی وفات و با و پیایان بادی اشتیاق را سه سوزلت با وج عنایت
افراشت بایست و مرسته از خاک برداشت باقی این حقیر فقیر بخود چون مقدم از ساخته جواب بادی
بنام خودم از سر باز نشاخته طریق ملازمت استایه و با و اسطه عجب و بی اختیار بی اعتباری خود
در معرض این مقصد بلند و مطالب چند میدارد و الا غلبات شوق و نزاع و جذبات تعیش و التیام بزیوی
عقبه سپهر مرتبت نه بمرتبه ایست که بکجوف مرکبه عبارات مرثیه شرح توان داد و در جواب اثنیست که غفر
قریب مجیب عز شانه لطیفه که متضمن این انیت و بعضی بفرغت از حجم شد اند اخرا میمون از کمن بطون
بظهور آورده مشتاقان آرزو مند را پیش ازین در مضیق دوری و تنگای مجوسی نگذار دانه علی رایش
قدیر بخیر را ز کشید و توبت با قاست و عادی را ناخجاسید قلع و قمع اصحاب شقا و شقاق علی

[illegible]

تجدید کیمبر و سرحد
دال از باب
تقسیم معنی نو
تازو کردن
از امانت
از حق و امانت
مساحت اسی
سپین و گوی
نست که
لیکونسوب
خارجت کائنات
باشند
حی
کیمبر

بلیطریق میسر باد و حال و مال ارباب وفا و وفای علی حسن بوجوده و مقدر و السلام والا اگر چه
آخری بعد از تجدید و خلافت محضرت و تمسید قواعد معذرت خاصه غیر نشان بر سر عظیم القدر که ایشان را
شریفه تجرکی آن پنج فرموده اند و در موشان را و یکه نمول را بر شوق قلم یاد آورده و دعائی که بنویسد و دست
مضان بدو عجب و دریابل کر اخلاص صاف به چو فانی بودنده درد عا نه و خلاص کجند درونی یا
بود خواستی از شو است سلیم و روتاقت از قدر و علینة شار نعم جا به جلال معسکفر و اقبال مسکندر
همداده از حضرت و امیر اعظم ایام حکم استمع الائماء اجابت دعا و عفو عن سائیل لغائب یا دل حاضر میل
خاطر ارکان دولت بر رعایت رعایا و بر اوست ساختن مستشار ملکات تلکم بر باریا که سعادت دینی و دنیوی
با کمال آن منوط ست و جمعیت صدور و معنوی بعد هم اطال بان بشروط مسالت میر و مجمع اجابت استماع
بنظر تاجت مشفوع و السلام والا اگر چه خرم بعد از عرض نیاز معرفت آن که چنان معلوم شد که در روز ولادت
فقیرالدین چنانچه بود معلوم ایشان نشده عجب حالتی که ناچار بی پریشان روزگاری نماز غفلت نشیمی بخیر
در میان جمیع مسلمانان در آمدی رفیق لیشاقد چنانچه بلالک نجاد و یکی را دوست بیندازد و یکی را از پیچ
محسوب سازد و سنگ چوبی که حاوانان وی زود اند حساب ترا خدا بقالی سپداهند با وجود آن چنین اجتماع افتاد
که گناه بجانب فقیران هند که ایشان نیز بجانب مخدوم زاده عالمیان تیرانداخته اند خدا تعالی آگاه است که هر چند
تقصیر کرده شد یکپس کسی داشته و نه تیراندخته فعل شفیع از ایشان صادر شده است برای خود مغتری انداخته
عجیب از باب فراست و کیا ست ست که امثال این کذب افترا گوش کنند و شخص نمی نمایند سوختن سیاست
بیاست نیست و اگر ایشان را چنان معلوم شد که گناه فقیران ست بهر سیاست که دیگر حکم رود استاده اند
و دوران فلک نشد بار است هنوز به با ما و بند شور غوغا ست هنوز بدلی جرم بر نیت خون مانسته و لان
این طرفه که جرم از طرف راست هنوز به چنان معلوم شد که از طرف راست شاه حسین شکایت گوشت داشته اند
مردم شهر بسیاری بجانب این فقیر آمد و میشد میکنند هرگز یکپس از روی برین قاعده نقل نکردیم و این
کسی میگفت که هرگز از هیچ قاضی ندیده ام که معامله با را بدین راستی رسد که امیر شاه حسین
میرسد غالباً گناه وی همین ست که در قضیه ولد مولانا نقی الدین میل دارد بلکه نگاره و بخواب

۱۲۱۰
 ۱۲۱۱
 ۱۲۱۲
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۹
 ۱۲۲۰
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۹
 ۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴
 ۱۵۱۵
 ۱۵۱۶
 ۱۵۱۷
 ۱۵۱۸
 ۱۵۱۹
 ۱۵۲۰
 ۱۵۲۱
 ۱۵۲۲
 ۱۵۲۳
 ۱۵۲۴

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

که موجب راستی تحقیق کند میرشد حق سبحانه تعالی همگان را شفق و مروتی بسیار مانان روزی کند و السلام
والا اگر ام رقعہ آخری دعا ہای کہ بر لب نرسیدہ بنوید چنانچہ باشندہ بخجائی کہ با آن ست روشن
خروج از محدہ حیوا با حسن ہر صبح و مسامحہ شال و صبا بموقف عرض ہار یا جنگان فحیم جہاد
جلال و عادتندان محسک عز و اقبال رسانیدہ میشود و چون شرح آرزو مندی و اخلاص از توہم
تکلف و ریاعاری نیست و اظهار افتخار و اختصاص جزیر قاعدہ ظاہر بینان خود غائی جاری
فی لاجرم سلطان باب کردہ شدہ جزو یک سلیمان باشد از مورہ حدیث شوق و خلاص انا دہ و رہد پیش
خو کہ اصل روشنائیت ہوا داری زردہ خود غائی ست بہ جزائینی ندارد از گدائی کہ گوید در دل شہاد عالی
و السلام والا اگر ام رقعہ آخری آسیب مصر اصل ناگمان رسیدہ بنار رسیدہ میوہ از شاخسار ملک دیار
سبا و سایہ سر و جلال جہاد و نفع منقطع جو بار ملک و آجر و ثواب از باب مصیبت جز بقدر شدت و صوبت
مقتواند بود و داشت مصائب اصعب نواب مفارقت اولاد دست کہ قرۃ العیون ثمرۃ الفوائد اندرجا بشمول
کرم الی و عزم نعم نائنبی آنست کہ جزو ثواب آنحضرت را در مصیبت استداد دولت جہانی باشد از دنیا
سعادوت جاد و دانی و السلام والا اگر ام رقعہ آخری آمد خبری کہ میرسد تل دست بہ برہم خوشگان نیست
گوئی دل و دست ہرگز نبود آرزوی خستہ دکان از ان پیش کہ نزدیک شود مترج دست بہ شوق و غرام
ششمان ستہام بجاک بوی سده جہاد و جلال و عقبہ خود اقبال آنحضرت نہ در ان در جہاد است کہ بر شوق خاصہ
شرح آن توان داد و یاد دلی نامہ نشکر آن توان داد لا جہم آن باب کردہ بر اسم دولت خواہی وظائف
دعا گوئی قیام می نماید کہ بر تاج جہان شاہ جہان سر بارادہ برفق زمانہ سایہ گستر یادادہ آوازہ بندگی و
شہابی تا بہست ہد مابندہ و شاہ بندہ پرور باد و چون شاہ تفقد بگاہی بکن بہ در لطف نظر بینائی کند
از دست گدای بی توانا بدیج بہ جز آنکہ بصدق دل و عالی بکنہ حق سبحانہ تعالی خاطر دلخواہان
آنحضرت را بر عایت رعایا و شفقت بر عامہ برای زیادت گرداناد و آزار دین جان سبب استداد و
دور آن جان جنت از دیاد سعادت داراد و السلام والا اگر ام ولہ مدظلہ العالی ای تم تر سبب
کام و اہل میان سلامت است و سویت ارکان شہ اسلام ہرگز تم بگیری کہ کان با جانم آن جان است

و میرینک تر از ان دیدار
کنید میان سلام را
سلام سبب بخت نام
رو بہ طرف ہر گاہ کہ
شوق صبا بافتد باد
شوق کشف اللغات
صلواتی بخت غالی و بہرہ
دارک شہد بخت
انشاری جامی
مفتوح و دل شہد
بخت آسیب بخت
نامہ شدہ
نامہ شدہ
شوق بخت
کار خجائی
بخت بخت
بخت بخت

در جہان

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

شماره دوازده ای
خوبی و بدی و نیکو و بدی
نعمت و نعمتی و نعمتی و نعمتی
عقل و عقلت و عقل و عقل
ببین و ببین و ببین و ببین
کینه و کینه و کینه و کینه
خاص و خاص و خاص و خاص
خدایا خدایا خدایا خدایا
زبان و زبان و زبان و زبان

که جدائی از اولو اکرم گفت x دادند کسان شروه که آن جان جان x شد چاره در آشکارا و نهان x جانها
به نثار سپا آن شروه دیان x هر جا که کشایند باین شروه دیان x لایزال خاطر و توکل بان به نیت مانع
خیر شون باد و نیت های ایشان با علمای صالح مقرون و عمل های ایشان از محیطات ^{عظمی} و ریاضات
و مامون در بنوا محفیة بپایون رقوم فضل بر عنوان رموز لطیف در مضمون بدعا گویند دولت روز افزون
رسید حسن ادب با دار آن جز با دای وظیفه دعای رخصت نداد الاجرم بدین چند کلمه اختصار افاد و السلام
والاکرام رقعہ آخری ^س اندازه قاصدی با او نواز ششم x سوسی در ویشان زخسر و کام بخش کامیاب
چون رسید نشور غمت را اسمان قدر و جاہ x خاکباز از خرد ها گوئی چه یارای جواب بهر کجا آمد سپید
علی رخ حسود به فتح و نصرت مہمان اقبال دولت ہر کاب ہر بار گاہ خلافت پناہ شاہ رسید
نوازشی کہ شد م عاجز از ادای جواب x چه حد من کہ نگارم بلوح اندیشہ x بچو وظیفہ رفع و حاجای جو
لایزال ذوالجلال و الا فضل ہم خاطر اولیاء آنحضرت را از نوازل ^{عظمی} و مامون از نوازل قہر مامون و مقدر
شوکت و جاہ مستقر دولت تیغ و انتباہ بقوت قواعد رعیت پروری و تہنیت مہلت گسری صرشت
و مشغوف داراد البنی ^ع اکہ الامجاد و السلام رقعہ آخری ^س شرفیاد ز آفتاب بلند سوسی ذرہ
بے شریار رسید ^ع ز شریف آن مکرمت فدرہ را ^ع سرخیز چرخ و الارسید ^ع چون عنایت نامہ بین بیل از دیار
دولت روز افزون خاک شینان آستان عجز و نیاز را سوزان کرد و کلام گوشہ قدر منزلت شان با وجہ
غرت و فروہ کرامت رسانید ہنگام یکدل و یک زبان روی نیاز بر زمین دست دعا بر آسمان ^{عظمی} بظاہر
و عاگوئی و مراسم رضا جوئی قیام مینمودند و مینمایند حضرت چہمینان ^ع فضل امتنان و لیاء آنحضرت
حساب لامکان از مکارہ ^{عظمی} و مامون و از مکارہ ^ع مامون در مقدر دولت و مستقر جاہ و حشمت بلاراد البنی ^ع و
الامجاد و السلام و الا کرام رقعہ آخری ^س چہ نامہ است انیکہ گوئی ^{عظمی} و فاست ^ع یقین ^ع کجاست
او را خطا و فاست ^ع در ذات نافہ زانو مشک باشد ^ع کہ روزی چند بار و مشک باشد ^ع و الحمد للہ
کہ باہوای مخالفان موافق بود و مرتفع شدہ ^ع کاوی ^ع کہ با مراد موافقان مخالفت مینمود و منفع گشت
لایزال احوال ایشان از موصیات تفرقہ مہمون باد و اوقات با سباب جمعیت مقرون و السلام

[illegible]

۱۴ اداہون و سب اوزن الیہ علیہ السلام علیہ السلام

نقش با لک
مادان علی
دوست دست
امداد از آن خرد
دل چشمت دیبا
خاکت بجزای
من فصلی تو
و صلی میشود
گاه گاه سبزه افرا
نشانی دل که
عده بسط به
پیش نهادی
نقش با لک

والا کرام رقعہ آخری سے خرمندگی جا بہ زندان کردن در طبع خوش آنرا گلستان کن و چون در محبت است
رو یافت دل با چرخم دارد از فقیض این شست گل بد بر برای جهان آرائی خیمه شکر کشای پوشیده و نخواهد بود
چون تمیست عالم تمیست دل حرفی تمیست پیش و تمیست آن تمیست غفلت محبت میکند آزارده و تمیست بی باقی
آن دل خوشی نشاید کرد و بعد از آن خاطر مشوش نباید داشت باقیال چرخم از آن کاریست
که اقبال و غیر او با نیست و چون اقبال در رنگه داریافت خوشش آکس که اقبال و دی تافت بد و دلیشان
در این دوختوان نیکه تیش بر آرد و دست نیاز بد عالم با نشسته اند و تمامی هستند نه نیست بر آن گماشته که
عقربا عجم عنایت بی علت مستقیم انقباض و انقباض است و در تمام صفتی صفت و صفا شود و بیکرست بر آن قلب
صفتی الکر و صفتی مستقیم صفت و صفا شود و بیکرست بر آن قلب
یا سر بی باوری که من و ستانرا باقیال کام بد شود تازه عهد و وفا و السلام رقعہ آخری بعد از خرمند
بسان ختم و ایجاز معروف آنکس که خود را پیوسته نوشته بر خاطر خطیر بگذراند و عماره در کاغذ
جواهر اخلاص نظر کیمیا اثر برساند و چون بر قاصد یاد بین قصه دنی تو اند برد و هر طالبی طریق این طریقه
نمی تواند سپرد این نمی خورگاه گاه هورت نمی بندد و از ستر غیب ویر ویر و بنفوری پیوند و ترک از سال
قاصد و نامه نشود و میوشند اگر نیست و لیک سوی حرم حرمست تو بداد را جای مرغ را نیست
اسید واری چنانست که عقرب قریب مجیب غشاء لطیف انگیزد که حجاب قاصد و نامه از میان بریزد
و دولت ادراک ملاقات شریف و استماع مقالات لطیف علی بن قالی حسن حال میگردد و وقت آن آمد
ازین میل حصار در روی بنائی عیان خورشید وار و دیده اسید را روشن کنی به تنگنای عیش لاگش کنی
مخلصان دوستان را شاو کام بد دست بوسندت بخندست و السلام رقعہ آخری
ز اندم که فتاد اتفاق سرفت و تا ناگو که کمی کم بخاطر گذرت و مرغ پر و سوی تو یا باد و زد
خواهم که دهم به نامه در دست و چون قلم برداشتم و اندیش گماشتم جز اعتذار رقعهای متعلقه که
چند روز واقعه شده معنی در دل نگشت و صورتی بخاطر گذشت اگر چه این نیز خالی از دغدغه غم
قصه یعنی نیست و اوقات شریف را بی شائبه قضایی نمی گزینم و گریه نام پیش تو آن ناله در سر بود

۱۴
 وقت بالکر
 ۱۳
 وقت بالکر
 ۱۲
 وقت بالکر
 ۱۱
 وقت بالکر
 ۱۰
 وقت بالکر
 ۹
 وقت بالکر
 ۸
 وقت بالکر
 ۷
 وقت بالکر
 ۶
 وقت بالکر
 ۵
 وقت بالکر
 ۴
 وقت بالکر
 ۳
 وقت بالکر
 ۲
 وقت بالکر
 ۱
 وقت بالکر

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰

و در بخاریم عذر آن در دسر دیگر بود و در عبادات و نیوی و سعادت اخروی حاصل باد و اسلام رفته آخری
 سه تحلیلی که در دل چون برآید همه روحانیان ارجان فرایده شمیم آن درین فیروزه منظره دماغ و سیریا
 دار و معطر در صبح و سحاب صاف و عا و شیا منبسط از کمال محبت و ولا مصحوب بحال صبا فرخ
 میگردد چون تکلف و شرح شوق از توهم محو و ریای عاری نیست و مبالغه در اظهار نیاز مندی خاص
 خیر قاعده ظاهر بینان خود نمای جاری لی لا جرم از سمت آن برگشته و بساط آن نوشته میگردد به جز این
 کارت مبادا گاه بیگاه بد که در ظل ظلیل و دولت شاه در خط خط دل ز خود برتر نشی بد برای حق پناه خلق باشد
 و اسلام و الا کرام رفته آخری سه شد لی خامه لم از ترجان پوشید از لی چون حکایت میکند باز بیان نیز چشم
 اشکبار از جفا نهایه کایت میکند حکایت تادی ایام فراق و شکایت توالی الا هم شقیان پیش از پشت
 که بدو گاری و دوات و بان بسته و دستبازی خانه بان شکسته در طول این نامه عرض آن قدر و ریاضه
 در طی این صحنه نشین سپور لا جرم سد آن باب کرده التماس میرود و در آن ساعت که بی تشویش اغیار در آن
 فرخنده مجلس شدت یار زمین یونی تخیلی که دانی از زمین بوسی دعا گو یان سانی بدو لقی از نه های صوت سعادت
 از انقطاع مامون میسر باد یا لبی و اول الامجاد رفته آخری سه سلامی کرده از سبقتی و ندان یکشاده
 عقده از رشته جان به سلامی از کند ی طره لام بدلی صاحبان و در و در دام سلامی خوشتر از و سب
 اعلی و العتد روی شیده قد چو طوبی به نیر از انعت از چشمه شمیم عیان ریای طوبی عین شمیم به تحفه صحبت
 و بدیه مجلس صفت گردانیده معروضی که چون خدیرت مولوی راشوق رکاب بوسی عنان گیر شده بود خود را
 بر فقرک ادب تنه اچب نمود لا جرم این رفته مصحوب ساله که تجید یا تجیر یوست بختور فرستاده شد
 اگر مصالحت داند یعرض همان رسالت والا هر چه نامقبول قلب پاک تسته در ریاست از صحر ادراک
 دولت عاجل مفضی سعادت اجل بروجه اکمل میسر باد رفته آخری سه فی تکلیف طفل منی را بد بنات
 حسن پرورده و فرخ صحر از طره شام در شک رخسار نوظفان کرده و تحفه کوه شش از مراد پاره پاره
 بر فر آورده و صحنه شریفه مشحون بمعانی و عبارات لطیفه نزدیکان در و دران نزدیک بختور و قول در رشت
 ساخت و صورت خطی دی نمود و از عکس بر تو انداخت از شوک شکوه غنجا شکر و شادمانی و از خار گلگاه

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰

[illegible]

اما بهمان محبوب نهایت توجه بدولت اتصال تجمه موقت شریف و هدیه مجلس نفیس میگردود و در غل و دل سوخته از
 فراق و از آتش علم آتش اشتیاق روشن تر از آنست که در شرح و بیان آن بکاغذ و در برنی خامه و زبانه
 احتیاج افتد لاجرم طی آن بباطن نموده و زبان البساط کشوده انعام میرو که چون درینولا ورسته بلکه
 اهل محبت و دلدارا مستحق شحون نبکته چند که از آتش شرح بیت آخرین قصیده برده که بیشک گوی سبقت از
 اولین آخرین برده روی نموده بود و مملو بطلافت از چند که بران کتاب لطافت انعام سیر
 چون قطره شبنم که چکد بر گل سیراب و بتازگی افزوده مسطر ^ب بر تو اندیشه گشت و مشعر عقل فکرت
 پیشه آمد الحق هر معنی دقیق که بتدقیق نظر موشکاف شکافته بود و در بقوت مناسب چون کور هم فیه
 عقل یار یک بین را میان آن دمی آن فرق ندادن دست نداد اما چون موی برفرق نهاد و به عبار
 پاک که بقیم و ادراک از بجز زخار خاطر گوهر یا گوهر و اسرار استخراج کرده بود و با لباس تفکر سفته و رسالت نظام
 آورده از آن با جواهر ابدار و لای شاموار تفاوتی چندان ندید لاجرم از آرایب و شلج جان و سبب
 حال جهان گردانید توجه خاطر شریف با ستمناط باین نوع غرائب بدائع با وجود کثرت شوغل و مبالغ
 علامت آنست که خدمت ایشان از فقره ظاهر از جمعیت باطن مانع نمی آید و از معنی اسرار گشته
 سالت میرود که حق سبحانه و تعالی جمعیتی که راست فرماید که این جمعیت در جنب آن مخصوص نماید و سالت
 و الا که امر رفته آخری به اراد او و ظالمت و عاقبت و یا جابت مع الشیء من عام رفوع آنکه تبارگی قاصدی سید
 و قصیده تازه رسانیده چه حرفی چند خواندم زان قصیده مدلل خاصا نشانده و قید دیدم بدولت آتش
 چشم چشم بصیرت کشاده جمله لاه صید دیدم در چند از مطلع مایع قطع در سیریت و در هر صرح ^ب بصیرت خاطر مایع
 سیاهی به بر حرفی فروشد چون سیاهی به پنج نقصان جز آنکه دفع عین الکمال و در کمال لطیف مقام پوشیده بود و در
^ب پنج چیز ساخته این ناقص الیها صافات کمال پوشانیده بنظر اندیشه نیاید که مشاطا چه چهره بتان آید و در ^ب خط
 کشیدی دفع کردند از فحوائی آن جهان قدم شد که خدمت ایشان از ارادت باقبال بقبلیه مقصود و اعراض از نمودهای
 بی بودنتا که شده است الحمد لله علی آلاءه اما اگر چنانچه تنفر از امور صوری و ترک اشغال بغیر و روی چون
 ملازم مزاج شریف غرض از اینست مبالغه و در و زمینیا ^ب چنانست که مقصود ظاهر نیست و جمال ظهورش از کمال ظهور

از باب استقبال
۱۲ بیست و نه
۱۳ بیست و نه
۱۴ بیست و نه
۱۵ بیست و نه
۱۶ بیست و نه
۱۷ بیست و نه
۱۸ بیست و نه
۱۹ بیست و نه
۲۰ بیست و نه
۲۱ بیست و نه
۲۲ بیست و نه
۲۳ بیست و نه
۲۴ بیست و نه
۲۵ بیست و نه
۲۶ بیست و نه
۲۷ بیست و نه
۲۸ بیست و نه
۲۹ بیست و نه
۳۰ بیست و نه
۳۱ بیست و نه
۳۲ بیست و نه
۳۳ بیست و نه
۳۴ بیست و نه
۳۵ بیست و نه
۳۶ بیست و نه
۳۷ بیست و نه
۳۸ بیست و نه
۳۹ بیست و نه
۴۰ بیست و نه
۴۱ بیست و نه
۴۲ بیست و نه
۴۳ بیست و نه
۴۴ بیست و نه
۴۵ بیست و نه
۴۶ بیست و نه
۴۷ بیست و نه
۴۸ بیست و نه
۴۹ بیست و نه
۵۰ بیست و نه
۵۱ بیست و نه
۵۲ بیست و نه
۵۳ بیست و نه
۵۴ بیست و نه
۵۵ بیست و نه
۵۶ بیست و نه
۵۷ بیست و نه
۵۸ بیست و نه
۵۹ بیست و نه
۶۰ بیست و نه
۶۱ بیست و نه
۶۲ بیست و نه
۶۳ بیست و نه
۶۴ بیست و نه
۶۵ بیست و نه
۶۶ بیست و نه
۶۷ بیست و نه
۶۸ بیست و نه
۶۹ بیست و نه
۷۰ بیست و نه
۷۱ بیست و نه
۷۲ بیست و نه
۷۳ بیست و نه
۷۴ بیست و نه
۷۵ بیست و نه
۷۶ بیست و نه
۷۷ بیست و نه
۷۸ بیست و نه
۷۹ بیست و نه
۸۰ بیست و نه
۸۱ بیست و نه
۸۲ بیست و نه
۸۳ بیست و نه
۸۴ بیست و نه
۸۵ بیست و نه
۸۶ بیست و نه
۸۷ بیست و نه
۸۸ بیست و نه
۸۹ بیست و نه
۹۰ بیست و نه
۹۱ بیست و نه
۹۲ بیست و نه
۹۳ بیست و نه
۹۴ بیست و نه
۹۵ بیست و نه
۹۶ بیست و نه
۹۷ بیست و نه
۹۸ بیست و نه
۹۹ بیست و نه
۱۰۰ بیست و نه

لیکند و در دست
دولت عالم است
ز آنچه که به پیشین
اشاره داشت این
قرارداده معلوم شود
که در آن قصیده
مصحح جانی شریف
و در نظم عام
الحمد آید که
ناب کمال
خداوند باری تعالی
او را

ایمان بنوعده
وادی پرواز و پیکار
افشال و تخریب کار
کردن در یک
طی ارجاع
برای مصلحتها
مطلوبه کردن
استیصال جنگ
کسب کردن
مقتول شدن
آوردن خیر و شر
در این دنیا

برگشت انشا الله العزیز که مجادری احوال و توجو امان انحضرت نیز بصورتی که منقح باشد
این رقعہ تصرف و اہتہال متصف شوال و حیل و محال از بغداد بجانب حرمین شریفین و اہما الله شرفا و توجیرا
والسلام رقعہ آخری ۴۵ بنمود ابری ز جانب پشت و برقت ۴۶ از تشہ لبنان زود برگشت و برقت ۴۷
برگشت امید ما جگر سوختگان بدنا ریختہ نم ز راہ برگشت و برقت ۴۸ ہر چند امیدنا امیدان بحصول نرسید
و مرادنا مرادان بحصول نہ انجا امید امید ہست کہ انچہ مصلحت نبی و نبوی غایدان کن استانہ بان منوط باشد
سعادت صوری و صوری ملازمان آن و توجو بدان مربوط بر وجہ اہل طریق کہل میگردد و خواندہ بصیر
کلمات و درازا و درادہ صلا و صل مجوران ادا قانوٹ خانوٹ رنجوران ادا بنشانہ بان آتش مجوران را
چون در ورقہ شریف از محمد و دان لقہ منیفہ بر مخلصان صدق اتنا کور و دالما علی نظام الطہور انجا امید ہو کہ
دیدہ دیدہ و سیدہ کشیدہ از قاف حیات مرآت فراق و اضطراب شدت حرارت شتیان بیوٹن
الفٹ نشین لہٹ بیار امید ۴۹ براحت قرین باد آن دست و پنہ کہ خود را بدین کمر مت ساخت ریختہ
نوشتہ بودند کہ از بعضی کسان کہ مدت ہا در ظل عنایت و سایہ تربیت و رعایت بودہ و خان نامہ
و حکایات نالاکم سز وہ شک نیست کہ ہر چہ چنین کردہ باشد از داکرہ انسانیت بیرون خواہد بود و حین شد
کہ زبان بکجایت یکشانید و دیان لبش کاتیش آلاید ۵۰ انسان شرم خیل بداندیشان را کان مرثیہ
این دعا کیشتان را ۵۱ از خامہ صغ بر سر لوح وجود و جزو صورت انسان نرسیدایشان را ۵۲ فی آخر
اکرم ز فضل بے اندازہ ۵۳ انداخت ز کمرت بیشتر آوازہ ۵۴ شد بلغ مرادنا مرادان خرم ۵۵ شد شاخ
امیدنا امیدان تازہ ۵۶ مرادات صوری معنوی متضمن سعادت و نبوی و اخروی میسر باد ۵۷ کردی اگر
مخلصان بر سلام و و علیک السلام و الاکرام ۵۸ خامہ کرد آبروی آن کند ۵۹ در زمانہ شرح
شوق و عزائم ۶۰ چون ندیدان حدیث را پایان ۶۱ ساخت کوٹہ محافۃ الامرام ۶۲ تحفہ مجلس شریف رفیع
۶۳ فرستم سلام بلکہ سہ لام ۶۴ گشتہ با ہم کیے و و لام نخست ۶۵ مانڈہ باقی صوم سہ حرف تمام ۶۶ ہنر
نکتہ رقعہ را کردم ۶۷ مختصر و السلام و الاکرام ۶۸ رقعہ آخری ۶۹ رقعہ جانفز کہ مضمونش ۷۰
بود گویم سلام بلکہ سہ لام ۷۱ دوی اول کی شدہ ہست شدہ بہشت و اما عذر از درازا لام ۷۲ باقی ہنر

[illegible]

سلام بیوہ ۱۵۰۰
بانی حج آقا زبانی حج
ماہ مرادست و ماہ شہزادہ
کرده و دفتریم کای درینست
پس از رسیدن کای نام
سلام حال شد

راجا صلی نیست از چنین شست دام بے آرام و کلکت که یکام دوستان کام نهاد بر غره صبح طهره
 شام نهاد بی نی که رجب جو رجب نور و مرغان اولی از خود دام نهاد و مکتوب مرغوب یکدی بروا عدم
 اخلاص محبت و بیانی از شواهد اختصاص مودت فی امین حال و اگر م ساعت بدین خلیل قلیل البصاعت سید
 هر سطریشطری از مواجب حرمت و تعلیم و هر حرنی بطرفی از هر هم عبودیت و تسلیم مقابل گشت و چون تکلف
 در مراسلات آداب نشان نشاود بیران ست نه شیوه شکنگان فقیران ازان اعراض نمود میگردد
 خدایار باد که تا بنیرانی به بنیک به خلق تنگی رسانی و السلام رقعہ آخری از لطف تو واسطه
 اعل قیام شد قطره زن از سر روی ماه قها و آور دیگرهای گرانایه بیا از لطف تو و لطفی خود و عطا چون قها
 خیران مستحق از القاب از تصدیق اطناب عرض جواب منی بودیدین چند کلمه اختصار افتاد اما لایمانی
 و در جانی میرسد رقعہ آخری از رقی تو و از دولت دیدار تو دور هم دیده ز نور ماند و هم دل ز سرور خوش
 نگه شود و در دایم و شهور این غیبت مایل به تشریف حضور بعد مرفوع آنکه سبب بے توقیفی
 بخت از مقصود حقیقی اغلب اوقات بین فتمیه میبوده گذشت و اکثر انفاست مالا لاینه و گشت
 غلامان جلالت که درین چندگاه ورقی چند نامر لوط و جزو چند نامضبوط بجان آنکه بر طبق کائنات
 ترتیب یافته و چون درین لادست خواه عاقبت محمود عازم آن جانب بود در محبت وی و ستاده
 که بطفیل اولین رضا ملحوظ گردد و از حسن اصفا محفوظ و توفیق رفیق با و سعادت زیادت و السلام
 رقعہ آخری لا زال مجد الکبیر و محمدانی اعانة الفقراء بعد از رفع تحیت و تسلیم مقرون بلوازم
 توفیر و تعلیم مرفوع آنکه سمرع افتاد که اندک عارضه بدن شریف عارض گشته بود بجد الله سبحانه
 بجز گذشتے باید که شکرانه آنرا اکثر اوقات بی شائبه غرض بی مطالبه عوض بکار سازی مظلومان و هم
 پروازی مهوران گذرانند و از وسیله حصول نجات دینی و دنیوی و واسطه علو درجات صوری و مهوری و دین
 شهر و مزرع دل تخم کوی کاری و تا نام برآید تا به نیکو کاری و السلام رقعہ آخری از نسیم طهرین
 اکناف نجد و اوقدنی الحشائیر و جدید و کر سنان ابدی الدیاء کتابا سن زوی و خود مجده اضعاف الطافی
 که فراموشان را یاد کرده اند و از چار فتنه گران خطا آورده و طاعت دعا گوئی و مراسم رضا جوئی موز

۱۷ خضر بالغم غمگین
 ۱۸ خجانه ایچ
 ۱۹ خجانه دل
 ۲۰ نصرت لغمون
 ۲۱ نازکی
 ۲۲ نصرت صابر
 ۲۳ نصرت صابر
 ۲۴ نصرت صابر
 ۲۵ نصرت صابر
 ۲۶ نصرت صابر
 ۲۷ نصرت صابر
 ۲۸ نصرت صابر
 ۲۹ نصرت صابر
 ۳۰ نصرت صابر

روضه جان لبشنگان باده شوق بحال کعبه مراد حضرت تازه داد و هدیه جان جگر سوختگان
محرکه جهاد و اجتماع و انصاف بی اندازه بخشید همگنان همدل پنهان روی نیاز زمین دوست دعا
بر آسمان و طاعت دعا گوئی او کردند و مراسم شکرگزاری بجا آوردند لایزال برکات اقامه طاعتان
محل پریت الله الحرام و میامن اقتضای غزوات نصرت انجام بر قلع و مع عداوت ملت اسلام
حمد حال و خدا نجات امان ملازمان فحیم جاه و جلال و مسکروا قبال باد بالینی و الله الامجاد و قوه اخیری الله
برق کین من مرعی هند و بنسبیم سحره من فی نجد و من شرق و کال لهرق استیث جوی و من شمم هذا الراجح صحبت فی حید
کنیت همدان نزول صحیفه مکره من روة الفخر و المجد و هدهی آمد فرو تاج کرامت بر سرش و نام اقبال
و دولت بسته بر بال و پرش و نامش چون نافه چین بسته سر کنوی آن دیانت بوی چنان شام دل چپ کشاد
سرش و نون انقلم و دایس طرون که جواهر زوهر گوناگون که تاکنون رخساره غیب مکنون و گنج نامیده لاریب
نخود بود بوساطت قلم سعادت رقم و رسالت ظهار و رشته استهوار انتظام یافت زیور جمال نامیه میون و بسته
کمال صحیفه بهایون آمدالی قیام الساعة و ساعه القیام و رة التاج اهل الکلام و واسطه العقد لیا س
والایام بلکه گشت نامی سجد گردان صوامع قدس طبرستان گشته پیرد از ان جماع انفس اهد بود که کتاب عقد الید
جوده نظم و یکون بساکن النطق و واسطه العقد فلما خلعت الختم و حده و مخطوطه را بر این علی صفی آورده
عد الکتابه قیامت صادره و قوا و بتوقع فوقی الحلیه و الرقة و زان گرامی نامیه سطرپی چو عقد گوهر است و سحر
کز قدسیات از عقد با گوهرش و شاهد غیب است مغیبا مستورش که است و ناطقه مشاطه و از زرد و گوهر
زیورش و نوریوس جمله فکرست هر حرف از ان کرده خامه جاش از شکر شکرین برش و چون رخ خوابان افرا
جمال آن زلفه داد و توقع خداوندی جمال دیگر شش و اعنی حضرت و من صلاته کتاب الی الامکارم غریبه الکلمه
ورق کین الی الامکارم الی رتبة الملكية الی معج اولی الامکارم من نوا ترا شواقه تحرق و قلوب و وی الهم من تر
اشفاقه تحت رق خداوندگار خواص و عوام نوع انسان است و خدا یگان عالم فضل اوصان ساعی
و حید ترا بالبر و بالبر و بالجو و کالسحی البطیره بالجو و کالسحی سائل تحریه ضیق معیشته و همیشه مایولیه عیشته رغبه
عبدالحمد محمود و علی السن الوری و بذاشق و فی القاب اسم من الحمد و آفتاب فضل کز آغاز

[illegible]

این کتاب را در سال ۱۳۰۲ خورشیدی در تهران چاپ کرده است و به نام «کتابخانه» منتشر شده است.

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

دوران آمده است بر مراد او و هر چه سیر اخترش به خسر و اقلیم و انانی که میباید گرفت به عقل و تقویم سر
 خاطر و انشورش به دست او و لک بخش گوید و لکش الماک لک به ملک بخش نیست دور از دست بخشش
 گسترش به جمال الحق و المله عیث الاسلام و الدین محبت المسلمین دایم الله تعالی طلال جلای علی المعترین
 بفضله و المتقربین من افضاله هر چند دیده به چرخ دیده را در تفرقه خانه ماسوت مشاهده جمال و زافرون
 و مطالعه غره غراب همان نداده اما جان محنت رسیده در جمعیت آباد ملکوت و وحدت سر لاسوت دم
 محبت دود آورده و قدم یگانگی و اتحاد نداده و دانم اقر حیت جسمی بوصله به فان غراب پسین صدر
 الصلح به قار خا کانت بموطن و حده به مقدسته عن و صهته القرب و البعد به هر چه هرگز چشم ظاهر و باطنی
 نیافت به زستان او که دایم زافون کیوان بر ترش به عمر با پرواز کرده جان عرش آشیان به در هوای طاق
 ایوان رواق و منظرش به و این سالیقه محبت و اخلاص رابطه نمودت و اختصاص چون از ازل است
 تا ابد خواهد بود و لما الفت اشوق نحو جنا به من المهدار جران بکون الله به و عن عشقش کنز انضباط
 فطرت و وقتست به بر قین نماید من با وجوب محشرش به خدمات مسکینه الشمان و درجات و رتبه افواج
 مقتبس از شرف اوقات ان الدنایا ام دهر که نفحات که بغضاعت فرجات منوطان کنعان مان فراعت حدیثات
 شکرستان بهت الاخران بچران تواند بود و معروف و معروض میگردد و از حضرت معبود سعادت و بهیو اولیا و ان
 خلاصه وجود مسالت میرود چون از شانه به بر مبر است امیر و اراجبت میباید به ایا التجایا کل یوم لیلته الی
 باب الحاکم الی الله به میبهرتم از و رو چشم خود هر دم در و به بر یقینان و بار خا کیوسان درش بیل شفت
 به بیل شرف دست بوس خدام سده سده مقام نه دران درجه هست که بر شتخه آن توان دید و در طی نامه نشر
 آن تواند در به تباریح اشواق الیه بشند به کاشواق اصحاب الحیم الی الخلد به از و من بجا پای او افزون بود
 از زوی خوف در آتش بخلد و کوشش به از ان وقت باز که توفیق واجب التوفیر بمعنی از التفات خاطر خطه بجا
 این فیه سمت تجریر یافت مطرح اندیشه عقل و خیال مطرح نظر آمانی و مال جز به تسعاً و تقبیل نامل شریف و اثر
 تحصیل فوأل غنیقه امر و گیر نیست به الی ارضه یصوبه فوآد را که کما کان یصوبه قلب بشه الی هند به
 نزاعی الی تهاک جاد و حده به بحیث تخاف الا انقلاب اسه هند به جان دارم کام به هندستان

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

انزال غلظت اول
 در وقت نخست
 در وقت دوم
 در وقت سوم
 در وقت چهارم
 در وقت پنجم
 در وقت ششم
 در وقت هفتم
 در وقت هشتم
 در وقت نهم
 در وقت دهم
 در وقت یازدهم
 در وقت سیزدهم
 در وقت چهاردهم
 در وقت پانزدهم
 در وقت شانزدهم
 در وقت هجدهم
 در وقت نوزدهم
 در وقت بیستم

فلک بگون یافت در جنب بحر سمیت اور تبه جباب در نیسان که فیصل و همه آفاق را گرفت شاید اگر
 خطاب کن چرخش آفتاب بد آید فرون زو فرایام اگر کنم فصلی ز روزنامه احسانش انتخاب بگویم
 دعا روا که زانین قدسیان رسید انهم این دعا شود و البته مستجاب لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
 غوث الاسلام و المسلمین صونا لا اصحاب صدق و ارباب یقین ساینه و میشو و تکبیر و اشر شواق و لایع و ریداق
 که در مجرب سینه محبان فروخته و برای دفع عین الکمال از ان حبیب بنیاد را پسند و ارباب سوزنده تبرک جی حروف و
 کلمات که از عواطف لواطی انفس انسانیت و تبرئیه قلام و اوراق که شایخ و برگ اشجار یا فاضل نیست
 بمنزله که طوطی خان نیر انست با رسال انفس بشا که افخا آتش سوز نیست با نقاشان که خرسیمات هیات
 بالا گرفت آتش که توان نشاند و خود و بر سده دلی و نفس در خرمی که صاعقه بار در آسمان بد باشد محال
 شعله نهضت ز خارشوس لا جرم خامه شکسته زبان با جگر بسته و بال از ان مقوله که در دریا کن آرد و در بحر میکان
 نگار و چو نیست حد ز باقی شرح حال دل اودن در زبان چو انهم از خامه مردمان دوات و بعد از اشارت پذیر که در باب
 توجه این فقیر بزبان خامه لطافت صریح گشته بود و شباهت زان از ان در پرواز و طوطی سر چنان از ان تو دور
 است از ارمایه که بوسیت که نام فضیلت رسو قراعت و اجمال و در ان قیده و اقبال توان آورد و در بزرگوار
 منقبت احرام حریم جلالت که کمانی و مال توان بست که رسد حکم که چون خامه سزا قدم به غلظت ترا
 نبود چاره فرایان بر دین لیکن این خرو که از فضل و سحر انهم در نتوان جانب کن حدت جان بر دین و در
 و انبوه قطره به بحر آوردن کار زیر که نبود زیره یکریان بر دین و منتهای بار و در خاطر میگرد که لا اله الا الله و لا اله الا الله
 بفصاحت و ملاحظه عدم استطاعت ناکرده قاصد صدق در پیدایی این آرزو نم و عاشق بسان از ان
 و لولع من و تلاطم امواج فتن پاک نداشته کشی شوق در دریا بسایه این جتو افگم اما چه چاره چون بیا
 تقدیر زورق تدبیر بصوت مقصود نمی راند و طایع توفیق سفینه امیر السیاح مل را و نه سازه هر دم
 بدست چند شمشیر و بان سبی که بر شش امیر درین که کهن تا تاره بساحل گریست آورد و جری الیراح که گشتی
 اسفن و حال امکی هست و تمامی نیست متوجه نیست که متفریب در زمره مامورین خطاطین با هر و انوار و لطف و
 نیت ادای مناسک عمره و حج که وجه توجه قاصدان و یا توان من کل فحش عمیق می باشد احرام زیارت

بنی و دوستی
 اطفال کبک اول
 اطفال کبک دوم
 اطفال کبک سوم
 اطفال کبک چهارم
 اطفال کبک پنجم
 اطفال کبک ششم
 اطفال کبک هفتم
 اطفال کبک هشتم
 اطفال کبک نهم
 اطفال کبک دهم
 اطفال کبک یازدهم
 اطفال کبک سیزدهم
 اطفال کبک چهاردهم
 اطفال کبک پانزدهم
 اطفال کبک شانزدهم
 اطفال کبک هجدهم
 اطفال کبک نوزدهم
 اطفال کبک بیستم

در وقت اول
 در وقت دوم
 در وقت سوم
 در وقت چهارم
 در وقت پنجم
 در وقت ششم
 در وقت هفتم
 در وقت هشتم
 در وقت نهم
 در وقت دهم
 در وقت یازدهم
 در وقت سیزدهم
 در وقت چهاردهم
 در وقت پانزدهم
 در وقت شانزدهم
 در وقت هجدهم
 در وقت نوزدهم
 در وقت بیستم

مقامه از باب
چشمه گرام ۱۲
عاشق محمد دیم کسور
و ۱۲ سال قبل
از دوشین فردا کون
در رسیدن آن
بدره لایقیت ان آنزه
و ۱۲ سال
کلی بنی بر خور داری
درو فغانی از باب
عشام ۱۲
چشمه و عمر با نام کون
قرن بکس فانت

[illegible][illegible]

بهر وصف لائق که رو آورم که راه مد کشش بماند سپهرم که بان وصف مشهور باشد چنان که زنده شود و هر که
 جهان که وصف ز ثبات آن وصف رسیده که بی صرف باشد در آن گفتگوی آتش آید اند حساب که
 گوید کسی شوق است آفتاب که نگذرد زبان آوری بهوشمند که گرد و کن فیض است و کیوان بلند که افرازا و پیوسته
 بایستد که قلم بهین فتح بایلد عامه و قاهه الذی ملکه لایبوسه مدی عمره من صرف الدهور و البقاء بهلول و
 الاستعانة علی سنده العرطول الزمان و وقاهه من فاعله المثل به صا من مینوط اهل الکمال که در آن مشاعر حسنی
 و تجالی که در آن عقلی روح چنان از فروغ طالع الزوار جمال عکوس طالع اسرار کمال حضرت مال مال است
 که نزدیک است که توهم و وی و نقش و تکلف نمی و قوی از میان برخیزد و لاجرم اظهار شوق و غرام تعطش
 و اوام را که منافی عینیت و تقوی نیست است از صوب صواب و رسیدار و وارطین تحقیق تمیید بشمارد
 زیر صحت آن جمال و کمال که گاه و بگاه با خود خیال دل دیده زان بر آید چنان که بهر خاصیت هم
 و وی از میان رسیدیم زمان وصال فراق که رسیدیم ز شرح غم و اشتیاق که گوید خرد مت با خود شوق
 که میبوزم ای من من از شوق من و و مندا چون دوری دوری اقصی آن کمال اتصال اتحاد را نه
 علی الدوام یکی هست و ایستام بان مصروف است و تمامی طریای مشغول که حضرت حق سبحانه از کفر بی طیفه
 رساند که صورت را با صحتی مطابق شمار و و ظاهر را با باطنی افق گردانید تا چنانکه دل خورن جز در اسرار کمال
 و بهر طرح لیسع انوار او شود که زبان منظر صنوف مناقب فزون مآثر است گوش هم مستقر به ز غایت نکایت
 نوا و اگر دود خوش اندم که با معنی جان دل شود و تمدد صورت آید گل رنگ بهیتر بر آید بر زویدار جانان شود
 بهره و در چو باشد زبان طوطی شکش به شود گوش بجهت گوش برش و چون درینو لاخا الفجر بر دره که از جوار
 پیچ نام بر آورده لای و آنا حضرت به دوش محامل شرح شاکل خجای آغوش با مکتوب به غایت خیر من بهر مقصود
 و علوی به خورشید و ایرتو اقبال بر ویرانه مسکینان اندخت و به نور حضور خود کاشانه تاریک نشینان
 ساخت آن دغدغه متا که شد و آن اعیان پیکار گشت مناسب بلکه و جیب می نمود که هر چه شجارت عالیه نهاد
 یافته بود بی جرات و کسالتی و ترانے که عظمای بریان با کبر ساحت زیران کرده طریق انقیاد و هر چه در طریقت
 اعتقاد پیش می و ادا چون بال بهت شریه علایق بسته بود و با غریمت و رنگ افرا غلغله شکسته آن نیست ویر

بهر وصف لائق که رو آورم که راه مد کشش بماند سپهرم که بان وصف مشهور باشد چنان که زنده شود و هر که
 جهان که وصف ز ثبات آن وصف رسیده که بی صرف باشد در آن گفتگوی آتش آید اند حساب که
 گوید کسی شوق است آفتاب که نگذرد زبان آوری بهوشمند که گرد و کن فیض است و کیوان بلند که افرازا و پیوسته
 بایستد که قلم بهین فتح بایلد عامه و قاهه الذی ملکه لایبوسه مدی عمره من صرف الدهور و البقاء بهلول و
 الاستعانة علی سنده العرطول الزمان و وقاهه من فاعله المثل به صا من مینوط اهل الکمال که در آن مشاعر حسنی
 و تجالی که در آن عقلی روح چنان از فروغ طالع الزوار جمال عکوس طالع اسرار کمال حضرت مال مال است
 که نزدیک است که توهم و وی و نقش و تکلف نمی و قوی از میان برخیزد و لاجرم اظهار شوق و غرام تعطش
 و اوام را که منافی عینیت و تقوی نیست است از صوب صواب و رسیدار و وارطین تحقیق تمیید بشمارد
 زیر صحت آن جمال و کمال که گاه و بگاه با خود خیال دل دیده زان بر آید چنان که بهر خاصیت هم
 و وی از میان رسیدیم زمان وصال فراق که رسیدیم ز شرح غم و اشتیاق که گوید خرد مت با خود شوق
 که میبوزم ای من من از شوق من و و مندا چون دوری دوری اقصی آن کمال اتصال اتحاد را نه
 علی الدوام یکی هست و ایستام بان مصروف است و تمامی طریای مشغول که حضرت حق سبحانه از کفر بی طیفه
 رساند که صورت را با صحتی مطابق شمار و و ظاهر را با باطنی افق گردانید تا چنانکه دل خورن جز در اسرار کمال
 و بهر طرح لیسع انوار او شود که زبان منظر صنوف مناقب فزون مآثر است گوش هم مستقر به ز غایت نکایت
 نوا و اگر دود خوش اندم که با معنی جان دل شود و تمدد صورت آید گل رنگ بهیتر بر آید بر زویدار جانان شود
 بهره و در چو باشد زبان طوطی شکش به شود گوش بجهت گوش برش و چون درینو لاخا الفجر بر دره که از جوار
 پیچ نام بر آورده لای و آنا حضرت به دوش محامل شرح شاکل خجای آغوش با مکتوب به غایت خیر من بهر مقصود
 و علوی به خورشید و ایرتو اقبال بر ویرانه مسکینان اندخت و به نور حضور خود کاشانه تاریک نشینان
 ساخت آن دغدغه متا که شد و آن اعیان پیکار گشت مناسب بلکه و جیب می نمود که هر چه شجارت عالیه نهاد
 یافته بود بی جرات و کسالتی و ترانے که عظمای بریان با کبر ساحت زیران کرده طریق انقیاد و هر چه در طریقت
 اعتقاد پیش می و ادا چون بال بهت شریه علایق بسته بود و با غریمت و رنگ افرا غلغله شکسته آن نیست ویر

بهر وصف لائق که رو آورم که راه مد کشش بماند سپهرم که بان وصف مشهور باشد چنان که زنده شود و هر که

در روز نهم از ماه رجب سال ۱۰۱۲ هجری قمری
 در روز نهم از ماه رجب سال ۱۰۱۲ هجری قمری
 در روز نهم از ماه رجب سال ۱۰۱۲ هجری قمری
 در روز نهم از ماه رجب سال ۱۰۱۲ هجری قمری
 در روز نهم از ماه رجب سال ۱۰۱۲ هجری قمری
 در روز نهم از ماه رجب سال ۱۰۱۲ هجری قمری
 در روز نهم از ماه رجب سال ۱۰۱۲ هجری قمری
 در روز نهم از ماه رجب سال ۱۰۱۲ هجری قمری

تو حق ماند و آن انجمن و معروض لعل و تسوفا افتاده و ریخته و درست من نیست کار که آید بکف حلقه
 زلف یار به مقدس که بر دخت کار جهان بزمین است سر قضا را همان به کیم می کلخ دولت کن به قضا گشته
 کندم به بند چو بر شلخ سنگ لکم میوه چو به نبر میوه بلکه آیدم بر سبزه بختش که چون خواجیه مشارالیه
 پایوسی شرف شود حیات آنجای بحسن تمام ما زبان کفایت نماید شارت رود که زود و حیات فرزند
 باشد که بعون عنایت و فضل بیغایت حضرت حق سبحانه و در اوقات ایشان سفر مبارک میسر گردد
 حضرت حسین منان بحضرت فضل امتنان او کیا آنحضرت را حسب الامکان از مکان مصون نگه دارم و بامان
 در مقبره دولت و مستقر جاه و جنت بدارد بالینی و الله الامجاد در قعه آخری ای سبزه لب ز شرح غم تنهایی
 بر خود شده بجان ز دل سودائی خوش آنکه رسی بیار و لب بکشتائی به سوز دل خویش یک یک بکشد این بایون
 همه آمد تازه از باغ بهشت در کو از کا فور رسته سبزه غنچه شربت به با خود از بوی باض صفت نور وجود چند
 حرفی کلک صفت از ظلمت امکان نوشت در شحات سماج برو نوال قطرات غامض فضل انصاف از ناله کلک
 مشکبار و قلم گوهر شاد فیضان کرده بودند مزروع ریگان و کافرق کشت زار امید بکشتگان بپا
 اشتیاق را تازه و تر ساخت نفحات بسایق بطریق دیان فواعت علم و عرفان از حدیث و غیره خطبه و خطب شمیم
 وزیدن گرفت دماغ جان نزد یکان دو و در و شام جنان اصحاب مجور بر طر کرد این به شیخ قلم و چشمه
 آب نقاست و دافاس خوش تو لقمه بلع و شفا این رفته و نفوس از من باز بگردد زیرا که دلم زنده باین
 هواست و باز ای انداد آن شحات و اعداد آن نفحات ابرسان بلکه برینسان تمام جود و ابر حقیت و دعا
 و لای محبت و ثنای نشان بکر مرسته در یکجا و بهجت میگردد اندام سید است که جمیع قبول بآن منفعت گشته هر کی
 را قدری و رسامی و قیمت گوهری گرامی ارزانی دار و دست ختم قطره بود در سح شریف تو صدق قطره
 را دولت و مردانه شدن از صدق است و دل ستمام و خاطر بی آرام خویش که فیض خانه مجره را که شود
 و از رائده و آتمند و خود هر فی چند شرح مشک که حرقه فراق خانه ابر زبان و به وسط چند و بیان گریهای
 محنت اشتیاق با نامه در بیان نهاده اما خایان تیز قفا را از قدام بران صورت کشیده نامه باین نگار که از قبول این
 من به جو بچیده آری آری ع فی نیست مرد آتش و کاغذ حریف آب به علی ال و ام خاطر خاطر بواسطه

۱۲
 فاعل از تقدیر نام می بخاند
 و نهایی بجهت اندازه گشته
 ۱۳
 ۱۴
 این بایون ای افرو
 در آنست کایت از لیلی
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

جان غدا خورد ۱۲۰
 من بآن خطا نمود
 ای قوت داده شدم
 ۱۲۰ اوقی آء
 جمع قوت بجز روزی
 ۱۲۰ اوقات ای
 بپخته خوردن را ۱۲۰
 صد و عین جمله
 ۱۲۰ قوت بپز

این برون فصل
 بجهت فساد که در آن
 قدکری آه اسباب
 داد مرا عهد غما
 کرده بودم آن را
 نیکوخت اندوه با
 دل از دوا شوق
 خود آمد بدل از آن
 شوق سخن گفتند و
 اندر وقت در اعصاب
 باطن آنش برآید
 کرد در همه بخت
 بهر چه در آنست
 ز غار بهر اسرار
 بهر چه در آنست
 مکه بهر چه در آنست
 مطاوی بافتن
 خط در آنست
 اگر خفتن بهر چه
 که در آنست

ظاهر بیان خود نمای جاری فی سدان باب نیز کرده شده ز شوق نهانی عبارت چه حاجت
 چو بر سر دل سید هر دل گواهی مداعی کمینه ز اجرات این کلام و گستاخی این ابرام بنودا با کلام
 معذور و مقصد گشت ز درویش صادق و درین ره چه لائق بود عاشق بهمت صبحگاهی به با انسان
 خونی نصیب تو باد و بقای مصون احتمال تنهایی و اینو تالی ذات طلی صفات اور مقدر و دولت بداراد
 جواب مکتوب سید معین الدین محمد و کد شیخ سیف الدین ابجدی شمس
 ریح الصبا هدایت الی انیها من بلده فیها الحبيب مقیم الی ظن یها من طیب و هو بهما من نسیم
 بوی زگیس تو آ و نسیم بد نازه شد بادل من عشق ترا عهد قدیم به شمع خامه مشکین از که صبحی نماند مشکین را از
 مرغان اولی چرخ را دام نهاد چون سواد دیده این باب پیش من نور چون سر سینه احباب انش سر سر سر
 بهمن وقت و اگر ام ستا بدین الی البضاغت رسید به فکر کنی عهد کلم با نسیم و بهیچ اخوان افرا شو قوا لم یفنی
 شوق یمن خرم فی الاشارة نارافا قفا از سر سر فرخی رعد و در هر نفی مشاهده طلیعت افتاده کام دلم
 از دوسه حال کردم به چشم ترش ز شوق نمرل کردم و دانکه بی یادگار آن فلک نماند و در گزین جان دل حاصل
 کردم به هر چند حصول این مراد از حوصله این بیجا صل بیرون بود و وصول بدین مراد از مرتبه این شکسته دل فروز
 اراج چون لطف تو عام ست زینها چه عجب آری اگر آفتاب عالم تاب بر فرقه تو دامن تابید پاکش از آن
 چه پاک و اگر باران تو بهاران بر گشت زار سوخته حرمی با و فیض عاشق از آن بهر زیان به سه توست
 از احسان و فلک آن بر نیسان که بار و بر بلند و پست یکسان به چو آید فیض بخش از بحر زخا بهر گل مالک و مجرم
 فی خار به انصاف النوار الطاف و انصاف اعطاف که از فرجای نامه نیمون و مکه و حنیف که یون بذاته
 ذوق و جاذبه شوق چشمه و بهر شکستگی و تعلق و دلبستگی بموقت عوض رسانیده میشود چه گل
 بخنده و رآید لب اهل ز نشاط به اگر ز گلشن لطفت و ز نسیم قبول به قصه غصه فراق و حکایت شکایت
 اشواق قیاسا علی مفاد و ضات ارباب العبارات مظنه سباله و هو بهوم لغواق لاجرم برین و بیت تمساک
 به آید به نوان الکیا غایت بهر قفا به محاسن عین اللیل نور لک و اکب به دوجوع الایام که سرشتیا قنانه لاصحت
 الایام شبه الذواب به متمسک این فقیر را با کلمه از گوشه ضمیر میفرود نگذارند گاه گاه به التفات

این برون فصل
 بجهت فساد که در آن
 قدکری آه اسباب
 داد مرا عهد غما
 کرده بودم آن را
 نیکوخت اندوه با
 دل از دوا شوق
 خود آمد بدل از آن
 شوق سخن گفتند و
 اندر وقت در اعصاب
 باطن آنش برآید
 کرد در همه بخت
 بهر چه در آنست
 ز غار بهر اسرار
 بهر چه در آنست
 مکه بهر چه در آنست
 مطاوی بافتن
 خط در آنست
 اگر خفتن بهر چه
 که در آنست

۱۲۰۰
 ۱۲۰۱
 ۱۲۰۲
 ۱۲۰۳
 ۱۲۰۴
 ۱۲۰۵
 ۱۲۰۶
 ۱۲۰۷
 ۱۲۰۸
 ۱۲۰۹
 ۱۲۱۰
 ۱۲۱۱
 ۱۲۱۲
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۹
 ۱۲۲۰
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۹
 ۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴

این جزو کربسین
 کلام الله تعالی را
 براری حالات آن
 دانت سکوت ای
 قمر منده و بدو
 در خط زنگ در
 اگه کوبید قور
 بد کلام الله
 و در پیوسته
 و زنی به
 در کشته
 جبار که
 بیایند
 از یک فرود آمدن آن حرف از لذت و حقه و ته و کلام
 از آن کلام الله تعالی را
 براری حالات آن
 دانت سکوت ای
 قمر منده و بدو
 در خط زنگ در
 اگه کوبید قور
 بد کلام الله
 و در پیوسته
 و زنی به
 در کشته
 جبار که
 بیایند

دوستی تو نیست مارا
 مقصود مگر دم آه
 نیست کے نہیں
 غم دم آہ
 گرواۃ اللہ فاضلہ
 مددگار ان آندہ دارو
 وہ چنکند و نہ چنکند
 دوستی تو نیست مارا

علوه و بقیه فی باشد اما لکن البقاء والسلام والا کرام رفته آخری ای مطلب تو یکدیگر دیگر و ما
 من جگ لایرم الا الر و ما از لذت و لذت دیدارت به لیس احد کشنا محروما بعد از غرضت و
 دنیا زمندی عرض شد از اب کامیاب حضرت خداوندی آنکه خدمت مولوی عظمی چندگاه است که از ان
 دیار که اوقات برین جانب بوده از او ستادان کمال عزت و تقا الفصاره و ضاعت اقتدار تحصیل علوم کرده و حالا
 سر حجب طغیاء ریافته و عنان سعادت با نقیصه تافته آمیخته است که بدولت خدمت و شرف لایست
 برسد بقدرات لطیف و احسان ملحوظ گردد و از ان لحظاتی فضل انتنان محفوظ دولت و دوجانی و حاد
 جاد وانی محصل باد و السلام رفته آخری نامه نامی مصحوب جامه گرامی که ماس روزگار و خرقة
 اعتقاد بر سر پیاپی راه بجز نید و خلعت انتخار یا لاشینان پیشگاه تفرید تواند شد به پیشکش
 جیب عطاران به عطر بفرق مفسدان باران به علم و دوش ذوق و رقت حال و دامن از نفع فخرالاه
 برین مجرمان از لباس مواضات غور رسید به باد یکبار خانه عبوری و معنوی و دکنامه زنده بانقار
 عیسوی نام خوش و صمیمی و دلکش ارواز شرف مور و کور و در الما علی حرا بطش به ناگاه برین مفسد غلبید
 قناد به بوسید و کشاد و خواند و بر دیده نهاد و اضعاف آن الطاف و اعطاف اصناف حاجت و ثنا و نصرت
 و دعا انتحاف میبود و خوف من لال الا کثیر بدین مقدار اقتصاد کرد و پیشود غنایت از لیه کیفایت ایمن
 یاد و السلام والا کرام رفته آخری به من جامیم و یار عراقی باشد از ان شهادت هم قمراتی باشد
 آن بکره اول و دوم که آن بایم انحر که باقی باشد قرب بادشاه فضل عادل چنانچه بر سر شمشیر و شمشیر
 بترین وسیله ایست و تحصیل مرادات دینی و دنیوی تکمیل سعادت صوری و معنوی و سببگیری
 پای افنادگان بان میسرست و پامیزی عثمان از دست دادگان بان مقرر چنان استماع می افتد
 خدمت ایشان در ان باب است تمام تمام دارند امید واری چنانست که آن بنی روز بروز در نزاید بشود و
 بساخته در ترقی و بان سبب بکشتن امید و کشته جا وید بپسندیده وجود و السلام رفته آخری
 و علیک یا اهل السلام سلام به و دایک شوقی و دایک شوقی و دایک شوقی و دایک شوقی و دایک شوقی
 اشتیاقی کثیر گهای و عالی کلام لای تمام کمال ساطع خوش از موطن حدت زفر مرده که از خواستار انظر است

۱۲۱۲
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۹
 ۱۲۲۰
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۹
 ۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴
 ۱۵۱۵
 ۱۵۱۶
 ۱۵۱۷
 ۱۵۱۸
 ۱۵۱۹
 ۱۵۲۰
 ۱۵۲۱
 ۱۵۲۲
 ۱۵۲۳
 ۱۵۲۴
 ۱۵۲۵
 ۱۵۲۶

آن خاطر فاضل الانوار اینجا آمده من الحیرت فیض انعام لفیض علیہ استیضی من کلیم گشته شرح در
 مقام اتحاد تا گوئی که خطابه جواب من جد است نیست واقع در میان هرگز بغیر از یک سخن مکرر دینی نام او
 اینجا انداخته است «باز او سرچرازان نامه شرح حروف صلیبه قوم و در برابر که از آن صلیبه گشت صولی
 کلیم رسوم و دعواتی چون حق تعالی توحید ربانی و همچو بان مضائق تقیید تحیاتی چون توابع تفریع ظاهری شش محسوس
 مراتب تعلیم و معیشت از مقام است الملقن بشری با فوزیه «و انت لطفی فیض الہوا اعی» و منشی انشا شمشیر
 عنی فیکم حین او حکم مشهور و عین بها اتحاد المدعو والد «از زبان شوق هم عیش و اندام و عین رضا
 مستتر از فروغ بی بصیرت با دو بحسب اصفا مستفید از حدیث بی تسبیح محفوظ هر چند نزاع و تفریع باشد
 اتصال سعادت اجتماع که نظر به حدیث حقیقت بود و در چیز امتناع است اما قیاس بکثرت صورت نمود
 که کارگاه استیلائی حکم نسبت و اعتبار است از قبیل مکانات است «است من اشوق فله نوم حلیک است
 لکن الروح لحدیک» الشائق والمشوق یا یفترقان «شوق و متنی دلی او منک الیک» آئی که بشم جو صبح
 فیروز پرست «هم خورشید عالم افروز پرست» شود تم خود دارد و آنکه ز خود دور افتیم «کم باشد ز کم
 از من امر و پرست» دیگر گاه بود که در خاطر فائز گشت که تفسیر سور که اخلاص تقریر صورت اختصاص علی کرده
 سمت عرض باید با ما بر سر تو گشت نمی در خیز تو قف و تراخی نیاید بجز با طهر حق سبحان که تو یک این سلسله تسلیک
 این مرطوب بجا بی علت نعم علی الاطلاق و المبتدی بالنعم قبل الاستحقاق از اینجا بنظر آید که آری اگر
 معجز اینها تو آید چنین یا تو کنی «حق سبحان و تعالی همگانه از نظر بصیرت از حدیث کثرت در معنی وحدت دارد
 دو جهت از آنجمله تفریق در شمع جمعیت و السلام والا کرام رفته آخری معانی هر دو من عالی المعانی
 و التعلی الینا کتابا اگر یاد بدامن مطاوبه ستر جلیل به جمید و الله عمدا قدیم آید معنی بر گشت از حدیث
 برو می خدای از کم کرده نگار گشتیم کین چیست گفت که از ابر بهار به منشور غناست بهشت خوش خوار
 و انفس سانی ابرار و نفا کس را رغباتی انکار که از ازل کجای خوش تحسین بوده اند و لم یزل به تاب امتناع
 منتصب ناگاه نقاب شسته کشاده برقع احتیاج یکسو نهاده و بنویکان دور و دواصلان مجبور خورشید وار
 جانب تو دلال که در گوشه ابرو نموده و ارجانیک و روشنی دیده فرو دهند و در گوشه ابرو دلی دین را بر برونده

فیض گشته و توحیدی آید
 من بسید آن در دینی
 گریه های من در گریه های
 انشا و دیدار از من در شای
 و فیکم حین او حکم مشهور
 مستتر از فروغ بی بصیرت
 اتصال سعادت اجتماع که
 که کارگاه استیلائی حکم
 لکن الروح لحدیک «الشائق
 فیروز پرست «هم خورشید
 از من امر و پرست» دیگر
 سمت عرض باید با ما بر سر
 این مرطوب بجا بی علت
 معجز اینها تو آید چنین
 دو جهت از آنجمله تفریق
 و التعلی الینا کتابا اگر
 برو می خدای از کم کرده
 و انفس سانی ابرار و نفا
 منتصب ناگاه نقاب شسته
 جانب تو دلال که در گوشه

طرف سیدان بر جان
 رخت بکوس
 طغیان از چوین
 بخت بکوس
 طغیان از چوین
 بخت بکوس

[illegible]

به بیان خود در ده بشود امیدوار است که بعد از اتمام نظر شریف برسد و آن اگر چه از حقیقت است و باین فقره
 در حقیقت اقتباس از اکابر کبیر است نه عمریت که بی برگ نه امیدوارم در پیش و نفس بهایم چون سبزه و او
 خاطر ختم کرد و سخن ابله صفا سبک دم به خبر و اسن کوده ندارم چیزی به خاطر فرسوده ندارم چیزی به از سر
 حقیقت که حریفان دانند به خبر گفتن میباید ندارم چیزی به یاد گفتن چاره به پیشو میگوید و در یاد و خاشیم گفت
 گفتا بنود و شیوه دولت مند و از سر حقیقت سخن خرسندی به بگمان از سر و کاردات از خود در حق و در خاطر از
 تقصیر بصورت مجاز می طلقت و السلام و الاکرام رتبه آخری را خرم دل آنکه از غم آزادم که باز نمانده جهان
 بنامه شاد و کم و بهی شایسته مسالمتی کام و او به سیاقه معرفتی یادم کرد و به حقیقت مذکر تعارف و روح و شوق و تعلق
 جسمانی عنوانش بقوله اند محبت مفرد و مضمونش بشیوه مودت شحون و در طریقه فات و ایمن ساعات و احوال
 نیز و یکبار در رسید و انواع محبت و در رسانید ع بود هم آمل و انی هزار آفرین میگوید که این نقش گشت
 نه خانه اتوانانی آنکه در مقابل او خرد نگار و نه نامه نگاری آنکه در مداخله آن نقشی بر دارد و لا جرم حاصل آن
 کشیده نامه ای بر روی چید بر آقا و ضیف و عاقتصار و رفیر و دولت و در جهان و سعادت و جود و حاصل و اسلام رتبه آخر
 ای شریف و صفت رخا به خاص تر کمال صورت انسانی و در حقیقت عاقله علی انسانی به من منده سوگای علمی تا و انی
 رتبه به فتح و دریگان که از حسن خط و لطف عبارت قلم بر رتبه ارباب طلق و بیان کشید و سخن ازادی محبوبان
 سخن از اشراف و کز خالان زندان بعد و بچران کردن فی طریقت و ایمن آن به تر و یکبار و در اصلان مجبور
 به تحمیل که ثم حمد اله علی ما بمانی و بی مادی به بمانی و بی مکرم بفضل و کثیر الایادی عزیز آنکه صفات انشاء و عطا
 که از مضمون آن بجا ذر بشوق و ذائقه فوق کشیده و وحشیده شد تا در شکسته و تعلق و و بی شکست بودت عرض
 رسانیده میشود حق سبحانه تعالی ذات حمیده صفات ایشان را در کف سلامت و مقترقا مقامت به اراد و اسلام
 و الاکرام رتبه آخری به بفتح ابدان کتا با کرا به بدل علی قضی مدارج فضل به بفتح الواب الی فی کما تا به الی فتح
 الا ان لا یکون کشته فشرکت الله سبحانه علی ما ذکر فی «و فی حضرة الجامعة احضری» و قد تکلم باظهار الحجة
 بهو خیر شکم به مقدم با بدار المودة و افضل المقدم «فاقول شاكر النعمه و ذاکر الکرامه» بهو الشمس
 نور او الحلال کل کلیم به پر بیرون ان یحبوا الشائع طله «و قاه که الناس عما یثتمه» و وقفه للمبر و الخیر

و طلب روز
نزدان ۱۲ قطعه
از هر یک یک
بسته ای که
کرده بسوی
شده و سبب
نادرش است
ای پناه ۱۲
آخره ای ای
بزرگ که
تو
۵۶
و سبب
آرزوهای
نیست
ال آنکه
با نیا
خان
بنگاه
و در
بسیار
بسیار

عجلت جیست از
 احادیث جلیله
 مدینه باطل و فاسد
 کون و معین
 عجلت جیست از
 احادیث جلیله
 مدینه باطل و فاسد
 کون و معین

کلام السلام و الاکرام رقعہ آخری سے دادند کسان فرودہ کہ آن جان جهان شد چارہ و روز آخر کار پیمان
 جانها باید ستار آن فرودہ دہان ہر جا کہ کشاید بان فرودہ دہان لا یزال و لکما و لکما بان آنحضرت نبیہا
 خیر شون باد و نتیجہ ایشان ہمکامیک قرون و عملہای ایشان از محبطات سمہ و ریاضون و مامون
 چون در میزان محیفہ ہمایون رقوم فضل بر عنوان در موز لطف و مضمون بدعا گوین دولت رسیہ
 بازاری آن چیز بادی وظائف و عارضت ندا و الوف بحیات و صنوف زاکیات تسلیات نامیہا بجناب
 مستطاب رفیع الامال شریف الانساب استغفر عن التو صیغ والبیان الشہر بالمودۃ والاحسان اشار الیہ
 بالبیان المستوثق باللہ الولی قضی القضاۃ قاضی علی اوکل الالاکہ الی مائینہ از حق الامام علی صلوات
 اعلام راجحی است آنکہ احوال و اعمال با ارادہ اللہ المتعال خالق الفراق والوصال موجب شکر و مستحب
 حمدیہ است الحمد للہ علی فلک ثانی مدتی مدید و عمدہ بعید گذشتہ کہ عتقا نامہ نامی ہمہای مفاد و فہرست
 بر سر این بیچارہ ساینہ اندازد بدان سبب و موجب بی فوج ماندہ است بایک از دینی و فوہشت
 گاہ کلمہ نائل کمال فوہل خود ابر کا تعاش رقعہ رفیعہ مامور فرمایند و السلام رقعہ آخری سے پیری یدیم
 ز نقش ہستی سادہ و در لہجہ برہنہستی افتادہ گفتیم کہ ارادہ چیست ای آزادہ و فرمود کہ ترک ما علیہ العادہ و
 اصل ہمہ سعادت ترک رسوم عادت است پس اگر چنانکہ احیایا کی از فقیران بر خلاف عادت نشیانی و بیرون
 و تبلیغ سلام و تحیت و ادب و شوق بر دولت مواصلت از طریقہ تکلفات اغراض نمودہ حرفی چند بر لوح بیان
 قلم سازشکی نیست کہ ہیچ راست نہاد پاکیزہ شر او قلم وار انگشت اغراض بر حق و نخواہد نہاد وقت برین کہینہ
 چنان تنگ شدہ است کہ اگر خاطر فائز بر نظم قوانی گما روز مضمون این مصرعش در دل نیفتد مصرع
 مذمت علی کل ما قد نظم دو اگر وی قدرت باشد از تو ترتیب سجع آورد جز این فقرہ اش پیش خاطر نہاید
 رجعت عن کل ما قد رجعت عن نظم و شراندیشم و دلدارین گوید منسبش خبر دیدارین کہیت یابی اسرار و
 بعد ما ضاعت اصول العافیہ ہر سلام آنست کہ مسلم تبرع و ابتہال تمام باسم سعادت فرجیا
 و سلامت انجام السلام توجہ نمودہ سلامتی و استحصال حقیقہ مجرودہ انانیہ مسلم علیہا ہر از خواستہ
 غویہ کہ در مراتب و موطن بان شہر و دیار از شہود وحدت مانع آمدہ و حقیقت تحیت طلب

عجلت جیست از
 احادیث جلیله
 مدینه باطل و فاسد
 کون و معین
 عجلت جیست از
 احادیث جلیله
 مدینه باطل و فاسد
 کون و معین
 عجلت جیست از
 احادیث جلیله
 مدینه باطل و فاسد
 کون و معین

عجلت جیست از
 احادیث جلیله
 مدینه باطل و فاسد
 کون و معین
 عجلت جیست از
 احادیث جلیله
 مدینه باطل و فاسد
 کون و معین

ادام اللہ اللہ اللہ اللہ
ادام اللہ اللہ اللہ اللہ

اسامیہ
ازدرا

استقامت

زین

25/11/20

کتابخانه

الحق سبحانه وتعالى

15093

مکتبہ اسلامی

9130

2017

11

49

14

2

امداد ایشان است التفات خوانند نمود و در هر مہیکہ رجوع نماید حسب مقدار اہتمام خواهند فرمود و ظل کلام
و معالی مدی الایام والالیالی محدود باد والسلام رقعہ آخری ادام اللہ تعالی بقاہ و زینا للدنیا
والدین و علیانی مدارج العلم و التیقین رسیدیم کہ بر تاختی روی بہت و زینیل ز فاروق نیل سعادت
ازین مثل پاکیزہ مصروف باد و وجہ شواغل عیون صوارق و چون درینو لا فلان عازم بود لازم نمود رفع عا
کردن و خود را فرا خاطر خاطر آوردن والد عاماد و السلام الاکرام رقعہ آخری بر مہ کتابی بعد از مقابلہ
نوشته بود چون از مقابلہ این مخدومہ حورا حکہ کتاب پوشیدہ و علیہ تصحیح و مقابلہ شب و وقت آن آمد
بر منصفہ عرض در خلوت خانہ بیت الکاتب خاطر راغب ذی الفکر الشاقب و الراء العصاب لازل الخ لایام
مجاہد جلوه داده شود باشد کہ بعین رضا ملحوظ و از قیدہ حسن قبول ملحوظ و چون پس از تصحیح یابی
در کتاب و جاے حرفی نہ بر وجه صواب و عذر آن باشد ذی و منتفع و قد ابی کل کتاب ان یصح
رقعہ آخری ادام اللہ تعالی لعل عدلہ و احسانہ علی مفارقت السکین الی یوم الدین بعد از رفع عا
صالحہ و اثنیہ فاتحہ بسیدہ سیدہ و عقبہ علیہ حضرت خلافت پناہی سلطنت و سنگاری مغیث الدولہ
عادلخان کہ طبع و عدل او با ہم ہمیشہ اتصال عاشقی دارند و مشوقے و چو نسبت دار فاروق است باد
جادوان عیش و ہلاہل خوردگان ظلم را تریاق فاروقی و مرفوع آنکہ خدمت اجل محترم کہف الحاج خوجہ فلان
کہ چند گاہ در سلک ملازمان آن در گاہ سعادت انتظام مقام داشت چندان از مکارم اخلاق و محاسن
اوصاف ایشان بسبح انتباہ فقیران انجامی رسانیدہ کہ سلسلہ شوق و حبش آمدہ این کلمہ مصحوب کلیات
و دیوان اشعار گستاخی کردہ شد امیدست کہ شرف قبول یابد والد عاماد و السلام و الاکرام رقعہ آخر
سے من تلکمن حاتمات بیطحا و متمتعات بسا سال و خضر و سلام فاختہ فی فختہ کت و حاحا اہلبیت
فی جنج ظلم او کی بود یارب کہ رو در شیرب و بیطحا کنم ہر گہ بکہ منزل و گہ در مدینہ جاکم ہر کنارم زم
از دل بکشم یک زمزمہ و در دو شہم خوفشان کن چشم را دریا کنم خدمت برادر حقیقی و دوست تحقیقی
زائر بیت اندالحم مجاور روضۃ البنی علی اللہ علیہ وسلم مقیم مقام ابراہیم محرم حریم کعبہ طہیم السکین المودہ
والصفاء الراحی حق المودہ والوفاء الزوار الدین حاجی محمد و فقتہ اللہ تعالی للوقوف بعرفات مصرفۃ

[illegible]

۱۲
اسماء

[illegible]

این خال زده اشارت
 است سیمای او که درون
 است بصفت مذکوره
 «لطیف ناسف و توفیق»
 از در ابدان نقل بسیار
 انور سراسر کردن
 اندوه و خوردن و
 لیکن فرقی در تاسف
 و تلیف آنست که
 تاسف از روی غم
 و تلیف از روی غم
 و تلیف از روی غم
 و تلیف از روی غم

اگر ندانم حقان جوابی گفت گفتند شیخا با اینهمه تحقیق چرا سبب با یافاوت کرده گفت و الله که چنانکه خردی چشم خود
 بگرداند دل من بخت حق سبحانه و تعالی حاضر باشد از علوم اولین آخرین بهتر ادا از دیگران کابرست
 لان لو یک الی الله ساعه خیر یک ما طلعت علیہ الشمس اگر نه این خاک توده با انواع الایش آلوده را
 پیش رتبه حضور با آنحضرت چه قدر تواند بود و مقصود از عرض این کلمات اظهار تاسفی و تلمنی است
 بر احوال خود و الایع حاجت تنبیه نیست عارف آگاه را به مجموعه بی نجات الانس من الحضرت القدس از
 مقامات و حالات در دیشان معارف و مقامات ایشان جمع کرده شده بود و تحفه آن مجمع مکارم میگردد و
 چنانست که مواظبت بر مطالعه آن سخنان و تامل شافی در آن خاصیت دولت مصاحبت ایشان دهد
 جمیع تمام حاصل آید علی الدوام بالبنی و الله الصلوة والسلام رتبه آخری از نجات انسک یا انس
 فوادی است «در طبع روضه ارض وادی» و اما آنکه فرمودی «لا اؤخیرک مقصدی او مرادی» تقدیرت
 از قدرتی خیالک مراد «طال انکون مطوبی سها و در قادی» اما بعد این گلدسته ایست از بهارستان احوال متانت
 از باب لایت چیده و نوباره ایست از باغستان لذواق و مواجید اصحاب کشف و کرامت رسیده تحفه
 صفت نشینان مجلس صبح ست اگر آنرا قصیده آمل مقبلان خوانند و است و اگر کتب امال صاحبان گویند
 آن سر است هر جا که کار فرو بسته در بند کشادی میشود یا سفر آنجای بندد و هر جا که رشته گسته پیوندد
 مرادی نخواهد رشته آمل آنجای پیوندد و اسید واری چنانست که چون ازین گلدسته بوی بشام جان ازین
 نوباده چاشنی بکام ذوق و دو چندان ایشان رسد از بوی گل بجانب گلشن کند و رسد و هر سوز طعم شیشه تابند
 باغ جوی «بیند باغ را اثر لطف باغبانی» یا باغبان کنند ز گلزار باغ جوی «لا یرال ساحت آن مجلس
 غو و جلال نظرات لطف ایزد متعال محفوف باه و آفت عین الکمال از جلوه آن جاه و جلال مصروف
 به آن بنم کرم که جام احسان آنجاست «و شنوا ری روزگار آسان آنجاست» جانرا نبود خلاصه
 غیرین «گر من دردم خلاصه جان آنجا سوت» و کتبیه انفق فلان قومه الله و سواه و کف بصره و
 بصیرت عا سواه و التسلام والا کرام رتبه آخری یا رتبه انیسر قوی حالی «فی حضرت من ثم باقیال
 گو کای بجان نمر بهار خبالی» خاطر ز شک لگان مبادت خالی «چون التفات نایب شریف باین

در عدم ثانی بعد
 از باب مناقبت سیح
 انکاه اسف و توفیق
 دولتی توانی دوستدار
 دلین و زید و قودت دار
 ساخت باغ نین دوستی
 می بر گاه که در این شهر
 در عالیله صاحب ادب و کلام
 و دوستی تیر انداز
 ۴۴

این خال زده اشارت
 است سیمای او که درون
 است بصفت مذکوره
 «لطیف ناسف و توفیق»
 از در ابدان نقل بسیار
 انور سراسر کردن
 اندوه و خوردن و
 لیکن فرقی در تاسف
 و تلیف آنست که
 تاسف از روی غم
 و تلیف از روی غم
 و تلیف از روی غم
 و تلیف از روی غم

۱۰۰ حاجت از حقان
 ۱۰۱ حاجت از حقان
 ۱۰۲ حاجت از حقان
 ۱۰۳ حاجت از حقان
 ۱۰۴ حاجت از حقان
 ۱۰۵ حاجت از حقان
 ۱۰۶ حاجت از حقان
 ۱۰۷ حاجت از حقان
 ۱۰۸ حاجت از حقان
 ۱۰۹ حاجت از حقان
 ۱۱۰ حاجت از حقان

ضمیمه رسیده چگونگی که از پنج آن چه کثود و از مطالعه آن چه رونمود مواد ذوق و حضور و فسر آن اندراج
 داشت و مواد استیجاب و سرور در طی آن اندراج از این اشخاص قلم لطافت رقم مسکن آتش سکینان
 باد و اسلام والا کرام رقه آخری ای دولت را بوجه باقی راه در این کتب هم وجه الله با طاعت خازن
 حکم و خدایات خاتمه خصوص قلم در پاکت که رغب غیب است در روز تاشب راقب غیب است در روز
 غیب تر تاشی باد و از این تاشی در ترقی باد و شرح خصوص تمام سواد کرده شد و حالا بر بیاض برده شود و است
 که عنقریب با تمام سید و خیر سعادت انجام برسد و اسلام والا کرام رقه آخری ای شیفه جمال
 پیرو جوان به دیدار تو مقصود و چه کعبه روان به مشغوف لقاییت همه را بهوش و خرو به مصروف رعایت
 به آفتاب و توان به خود داشت آنکه خدمت حافظ شمس الدین محمد که مدتی مدید در خدمتگار
 باد شاه مغفور برور گنده را غیره سابقه دولت و جاذبه سعادتش بجا کبوسی درگاه عالی پناه رسانیده به
 جوانی از دوست داده و پایی در سر خدا توانی نهاده به سوی پیش رو بجهت کرده و افکند به پیش زور
 مشکین پرده به بر این شیا بکرده بود آنچه سواد به شیب آمد و آنرا به بیاض آورده به التماس پیرو که از
 بارگی مسافت فرود آمده پا در دامن مجاورت کشیده در مقبره محفوف رحمت و غفران با قامت صلوٰه و ملا
 قرآن سائر خدمات لائقه که آن مقام را شاید جبرین جوه قیام نماید امید واری باشد که این نفس مقبول افتد و
 این نفس سبب دل گردد و دولت محله باد و سعادت موبد باد و اسلام والا کرام رقه آخری ای یار چرخ پاک
 خورم این غم را به زور دل بچه بیرون برم این ماتم را به حیرت زده ام جز این ندانم که فنا و به جانش و مصیبتی
 عالم را چون خبر این واقعه حاصل مصیبتی شامل باین فقیر رسیدی بایستی از سر قدم ساخته و آنرا سر به
 سعادت باشناخته و آنکه در راه نهاد و درین مصیبت با محادیم واد موافقت و کمال از کمال صنعت و حیرت
 نه مجال چند نیست و نه طاقت آرمیدن هر بندی بدر کو پیوسته است و فصلی برنجی باز بسته با وجود این
 مولای گرفتاری بهمد و دیگری در رعایت حال از خود صنعت تری واقع امید چنان ست که آن
 نور تمام به کن غیبت او صبح جهان گشت چه شام به سر بر زنده از دامن اخلاق کرام به روز و به
 آفاق کند کشف ظلام به ای لطف تو شامل بهم غم زدگان به جیست وقت و وقت بر بهر دگان به تمام

۱۱۱ حاجت از حقان
 ۱۱۲ حاجت از حقان
 ۱۱۳ حاجت از حقان
 ۱۱۴ حاجت از حقان
 ۱۱۵ حاجت از حقان
 ۱۱۶ حاجت از حقان
 ۱۱۷ حاجت از حقان
 ۱۱۸ حاجت از حقان
 ۱۱۹ حاجت از حقان
 ۱۲۰ حاجت از حقان

خداوند آسمانه و ملازمان دولتخانه خدمت مخدوم زاده قره عین السعادت و قبله توجه الادارات معظمه
اسرار اولیاء الله بط النوار ارباب التیقظ والانتباه بلیغ الله تعالی الی منتی خارج الرجال واصله الی
اقصی مدارج الکمال سه آنکه در ساحت بستان ولایت داده است پرورش فیض عنایت به جانشین
و آنکه فطرس صابوی زخانش برده کین همه عطر نشانیست بهر بخش رسائیده میشود که چنین ستیغ
افتد که چنانکه مزاج لطیف ایشان بر التزام محکم اخلاق و محاسن رسوم مظهر آمده همچنین وقایع
ایشان بر کتساب معارف و اقتباس علوم مقصود افتاد امیدوار چنانست که بزودی کاران ساخته
و ضمیر از شغل آن پرداخته طریقه تسهوله آبی کرام و قاعده موروثة اجداد عظام قدس اسما هم
و فاض علی المرشدین النوار هم که غالباً حالاً نیز از آن خالی نخواهند بود بمرتبه کمال رسائیده عالمی را
بان روشن گردانند تا سیدات الهی و داد و نامتناهی حمد حال منتهی آمال ایشان باد بالنبی و اله الامجاد
رقعه اخسری رفت آنکه یگانه بود در عالم خویش به گاه از غم و گیم و گاه از غم خویش به شد
یا دوده ماتم می ماتم او به هم ماتم بود باشد هم ماتم خویش به سر عزیزیکه از شمشیر قنارخت بند و بر قنار عالم بقا
پیوند و طیفه آگاهان آنست که از وی عبرت گیرند پیش از آنکه بپسند میرند چه از مرگ بزرگ توکل و قنار
به بقا توان پیوست به سرایه راه عشق در دست ایدل به خوش آنکه بر روزه نور دست ایدل مودی
کج از هستی خود پاک بهر تیر نامر در دست غم دست ایدل به معلوم نیست که مدت حیات چندان خواهد بود و از آن
ترا چه پسند خواهد نمود هر روز را روز آخر شمار و روز آخر را چنان دار که با نچه باینیری که چنانکه از وی بجز
به کم شوز ازل فراخ میدان بهر دم که رسد و هم سپین و آن دل پاک کن از حد و حاشه دزد که
کما یوت تبوت بهر دم و روزه بقا یاد بهر چه خدانه دل جدا یاد و السلام و الا کرام رقیه اخسری به
قدوت من المهر المینیم و ما کنتم اروم من بالاروم به خطر تموا و قلبی المملوف به لم یسل من المراقم بالرقم به ملاطفه
که در ملاطفه شرف خدمت سیادت آبی سواد انکشاف نسبت بفقیران قوع یافته بود و سرایه نازش پوریه نوازش
گشت از این الی ان شاء الله جل جلاله ملازمان معترف و باد و ملازم رقیه اخسری بهر دم که رسد و هم سپین و آن دل پاک کن از حد و حاشه دزد که
در بهر بزرگی و کینا به رفته زور و زور میری را در دانه نماند بی رسی اکنون به غده زنده باز و ملازمان

۱۲
مستوره به محلی کوکلی
و مستوره به الف
بوی بکسر صد و ده
از ۱۲
مستوره به محلی کوکلی
مستوره به الف
بوی بکسر صد و ده
از ۱۲

بسم لام الف را نودست خم به بحیش چگونیم که از لیس علو به بجای نهادست قدرش قدم به که جنب
 آن مدحت مادحان به بودیش صاحبان عین دم به خدایا بآن شاه نه نوشته خط به که از خط
 او سر نه بید قلم به خدایا بآن ماه ناخوانده لوح به که از گشت بر لوح سه در رقم به خدایا بآل و با صاحب و به
 که خج الانام اندخیر لام به که جاوید خطوط و محفوظ دارد به جهان را باین خواجه محترم به زیادش خودش
 بهره در کن چنان به که بر نادر و جز زیاد تو دم به امیدست که بعین رضا ملحوظ گردد و از حسن اصفا محفوظ
 والسلام والا کرام رفته آخر می بدان ای عزیز نور الله سبحانه بصائر نابو شونده و بطالعیم
 سر بیان وجوده فی مراری فضل وجوده که توحید را که از صفات بنده است سه مرتبه است اول صد
 انو بیت که عبارت از اقرار بیکه طیب و اعتراف بضمون آن که اثبات وجود او که بحتیست نفی آنکه
 باطل است و دعوم اهل اسلام درین معنی برابر اند مرتبه دوم توحید شهودی که بواسطه جذب یا موطنی بر گزار
 حکم طبعی نور وجود حق سبحانه و تعالی بوجود الحقیقه بر یاطن سالک تجلی کند بختی که صورت کثرت وجود
 فحقی شود جز وجود حق سبحانه هیچ چیز در نظر بصیرت وی نیاید چنانکه حکم با آنکه لا اله الا الله و چون
 از غلبه آن تجلی فرود آید صورت کثرت در نظری نمودن گیر چون بر سر بیان حق سبحانه و تعالی
 در موجودات اطلاع نیافته باشد آنها را امور متنازع وجود حق سبحانه و تعالی و تمیزه ازان عتقا کند
 و حکم وی بوحدهت وجود بنا بر اختلافی صورت کثرت در نور وحدت بوده باشد چون منتفای کتب
 در ضوئه بر انتفای آن فی نفس الامر و صاحب این دو مرتبه اثبات احاطه حق سبحانه بوجودات
 در فعل و صفت می کند در ذات زیرا که فعل و تاثیر وی همچنین بعض صفات وی چون علم و
 ارادت و قدرت همه موجودات را شامل است و هر چه در کتاب و سنت بطلب بر احاطه ذاتی دلالت
 می کند مآول با حاطه فعلی و صفاتی سیدار و و احاطه ذاتی را انکار می کند زیرا که احاطه امر به وجود
 دیگر معارضی یا از قبیل احاطه با جزای تواند بود یا از قبیل احاطه طرف بمطرف و این هر دو صورت
 را تسلط بر سبانه تجلی است و لایزم تجربه و القساسته تعالی عن ذلک علو اکبر مرتبه سوم
 توحید و چو که عبارتست از شهود و وحد وجود حق سبحانه و سر بیان وی در مراتب جمیع مراتب موجودات

[illegible]

تالیفات مشتمل بر
 اعیان ثانیه در ادراک
 مورد علمیه حق سبحانه و تعالی
 اینجا پنج ذرات است
 ۱۱ جمیع دریاها و دریاچه
 از حضرت رسول الله
 صلوات الله علیه
 ۱۲ دریاچه و دریاچه
 ۱۳ دریاچه و دریاچه
 ۱۴ دریاچه و دریاچه
 ۱۵ دریاچه و دریاچه
 ۱۶ دریاچه و دریاچه
 ۱۷ دریاچه و دریاچه
 ۱۸ دریاچه و دریاچه
 ۱۹ دریاچه و دریاچه
 ۲۰ دریاچه و دریاچه
 ۲۱ دریاچه و دریاچه
 ۲۲ دریاچه و دریاچه
 ۲۳ دریاچه و دریاچه
 ۲۴ دریاچه و دریاچه
 ۲۵ دریاچه و دریاچه
 ۲۶ دریاچه و دریاچه
 ۲۷ دریاچه و دریاچه
 ۲۸ دریاچه و دریاچه
 ۲۹ دریاچه و دریاچه
 ۳۰ دریاچه و دریاچه
 ۳۱ دریاچه و دریاچه
 ۳۲ دریاچه و دریاچه
 ۳۳ دریاچه و دریاچه
 ۳۴ دریاچه و دریاچه
 ۳۵ دریاچه و دریاچه
 ۳۶ دریاچه و دریاچه
 ۳۷ دریاچه و دریاچه
 ۳۸ دریاچه و دریاچه
 ۳۹ دریاچه و دریاچه
 ۴۰ دریاچه و دریاچه
 ۴۱ دریاچه و دریاچه
 ۴۲ دریاچه و دریاچه
 ۴۳ دریاچه و دریاچه
 ۴۴ دریاچه و دریاچه
 ۴۵ دریاچه و دریاچه
 ۴۶ دریاچه و دریاچه
 ۴۷ دریاچه و دریاچه
 ۴۸ دریاچه و دریاچه
 ۴۹ دریاچه و دریاچه
 ۵۰ دریاچه و دریاچه
 ۵۱ دریاچه و دریاچه
 ۵۲ دریاچه و دریاچه
 ۵۳ دریاچه و دریاچه
 ۵۴ دریاچه و دریاچه
 ۵۵ دریاچه و دریاچه
 ۵۶ دریاچه و دریاچه
 ۵۷ دریاچه و دریاچه
 ۵۸ دریاچه و دریاچه
 ۵۹ دریاچه و دریاچه
 ۶۰ دریاچه و دریاچه
 ۶۱ دریاچه و دریاچه
 ۶۲ دریاچه و دریاچه
 ۶۳ دریاچه و دریاچه
 ۶۴ دریاچه و دریاچه
 ۶۵ دریاچه و دریاچه
 ۶۶ دریاچه و دریاچه
 ۶۷ دریاچه و دریاچه
 ۶۸ دریاچه و دریاچه
 ۶۹ دریاچه و دریاچه
 ۷۰ دریاچه و دریاچه
 ۷۱ دریاچه و دریاچه
 ۷۲ دریاچه و دریاچه
 ۷۳ دریاچه و دریاچه
 ۷۴ دریاچه و دریاچه
 ۷۵ دریاچه و دریاچه
 ۷۶ دریاچه و دریاچه
 ۷۷ دریاچه و دریاچه
 ۷۸ دریاچه و دریاچه
 ۷۹ دریاچه و دریاچه
 ۸۰ دریاچه و دریاچه
 ۸۱ دریاچه و دریاچه
 ۸۲ دریاچه و دریاچه
 ۸۳ دریاچه و دریاچه
 ۸۴ دریاچه و دریاچه
 ۸۵ دریاچه و دریاچه
 ۸۶ دریاچه و دریاچه
 ۸۷ دریاچه و دریاچه
 ۸۸ دریاچه و دریاچه
 ۸۹ دریاچه و دریاچه
 ۹۰ دریاچه و دریاچه
 ۹۱ دریاچه و دریاچه
 ۹۲ دریاچه و دریاچه
 ۹۳ دریاچه و دریاچه
 ۹۴ دریاچه و دریاچه
 ۹۵ دریاچه و دریاچه
 ۹۶ دریاچه و دریاچه
 ۹۷ دریاچه و دریاچه
 ۹۸ دریاچه و دریاچه
 ۹۹ دریاچه و دریاچه
 ۱۰۰ دریاچه و دریاچه

با این معنی که در مراتب تعینات نور و تنوعات ظهور خود ظاهر شده است و محیط بذات خود و به
 احاطه الموصوف بصفاته و الملزوم به لازمیه زیرا که تعینات در نظر شود این موصوف بشیون و صفات
 شان ذات یگانه است که ذات تکیه بیده الصفات در مرتبه علم حقائق اشیاء است که
 آنرا با مصطلح این طائفه اعیان ثانیه گویند و در مرتبه عین اعیان موجودات و این موجوده قائل است
 با حاکم حق سبحانه بوجودات فعلا و صفاتا و ذاتا و از این مصادرات معلوم شد که موجود در مرتبه دوم
 اگر چه از ارباب کشف و شهود است قائل نیست با حاکم ذاتی حق سبحانه زیرا که بر سر بیان ذاتی قوی در
 مراتب اطلاع نیافته است و موجود در مرتبه سوم قائل است بآن بنا بر اطلاع بر سر بیان مذکور و بهود ذات
 سبحانه و تعالی بحقائق الامور با سیم سبحانه من طلب الله من الهام عشق و دوی بر تابد قبله گاه و کلمات
 معشوق است پس صفات و افعال آثار را گنجائی نیست اگر احوالها عشق را بکلی طبع ناکمی از آنها پیوسته
 و با ذات و صفت معشوقی انباز گرداند غیرت معشوقی زبان بسیار است کشاده آوازه شکر و حمد
 و در گوش جهانیان اندازد و به هر چند بود نگار من مهر آمیزد و ز عادت دی دور بود شیوه کین
 در عشق شریک خود نخواهد کس را به لایغفران پیشه که به انیت این بچند رومی نوشده شد
 طالب ایام ایام نیم شمال و قم و سر نخو قبله الامال و نفس اندویدی صدق شکین کن «راه و خلاص
 رفتن آئین کن» از خراسان به بند بانیان راه بردار ملک روم اندازد چون رسید ز راه راه پیرس
 بارگاه جلال جاه پیرس «چهره رخ راه دربان سکه با جازت زمین بویس و سگ پیش شاه چهار غازی»
 بکشالپ به نکت پیردازی «کای تر افروخته علامه ملک میراث تو با عن چه اهل تو با آدم شمرند
 همه سندنشین و تا جو رنده خاست ز ایشان جات فخر نخست» لیکن امر و ز فخر حله پرست
 کم کسی بر سر راه و جلال چون تو کرد اکتساب فضل و کمال پیش حکمت از کلام تو حل منطلق
 تو بیان هر عمل راه مشایقان ز تو واضح «راز اشراقیان ز تو لایح» طبع پاک ترا که وقاد دست
 فهم حکمت طبیعی افتاد دست «بر دولت حکمت الهی تافت» که رخ از ظلمت مناسی تافت «فکر
 و ز دسوی ریاضی راس» شد ریاضی ریاض خلد آراسه «هست پشت شریعت بنوی»

کرده در این کتاب
 بفتح حروف و بیانش
 مجموع شالی که در
 علم بلندی طلب نموده
 «است» اکثر اقبان
 حج اشراقی کبیر
 بهمنه و سکون شین
 بجهت و کلمات کبر
 کلچ که حکمت است
 و صفات دل خود را
 کرده است «دراز
 ادب است و در
 نیاید و خفته است
 وقت خواب و وقاف
 شد و بیدار شدن

[illegible]

گره آنچنان که یابی بر بهر اهل خرد گوید و در مدلیک جبهه حاضران از آن گوهر می زنند
گوشتش را زیور بد چون کینه کاتب قسم پیوند به سلسل خط خود کن را بنده ماند از و
پایه خواص و عوام در قمری برج دیده ایام یا بد آنجا بقدر فهم نصیب غائب و
حاضر و بید و قریب هر که خواند بخیرش آرد یاد بخش خدا در دو کون خیر داد
به بر سبزه تر مده مجور ز آب هر که رشحات لطف ریزد ز سحاب هر یکش اگر
شود زبانه شکر جز معترتی بجز از و نیست صواب اندر ناله پذیری نهد آن
جبهه زاد علی حب وطن مژده این حرم کعبه محفل بد کین بود حج همه عمره من بد بو که برین
بشاید در فضل حسن فیضال الیو الفضل حسن بد قدر ناله بنشاط و سرور و در تخلص بهوم
و حسن و وردت علی صحیفه من کرم مازرت الالطیف خیاله لکن شیف
الغواذیحه از شعاع بین الناس وصف جماله من ناحیه الوصال بیت
نفحات قارنات فواو نالشم لفقوات در وادی بحیرت نشسته لب می مردیم
آند ز سحاب لطف جانان رشحات کتابه اتی من سما العلی الی استقام خزین کبیه
فالقاه متجمعا لمنی کوصل الحبیب نقد الرقیب اتی تبدی طال اشتیاقی صحیفه حکمه
من ارض یونان خطابی ناشی از محض تاملطف کتابه منبعث از سبط احسان
شیم الفتح فاع ز مضمون خد و غ دولتش الالح ز عنوان سلام علی من شاقنی
بوصاله وان لم افرا الالطیف خیاله عشقت و ما البصر غیر استی سمعت من الحاکمین
وصف جماله قطع خوش عالم از مطالع اشعار آن که هست به نجم سعادت از افق فضل
طالعش آمانده در زمانه بمنطق نشانه اند عابد نشسته اند ز شرح مطالعش
قطع لب وصف حسن تو بشنیده ام بجان مسدود تو و ز دیده ام چنان
در دل و سینه جا کرده که گوئی ترا سالها دیده ام صبا تفقد احوال در دستان
کرد و دهان تنگ دلان را چو غنچه خندان کرد و بیاد وصل تو صد ذوق داشت در سر

[illegible]

بیک سلام توان را بنوازد چندان که در در زیر فلک نکو سرانجام نیست و در روز زمین
 خفته فرجامی نیست و گاهی نتوان رفت که برخیزد و در شش شیر جفا کشیده خود گاهی
 نیست و اندر بهر خاطر شاه جهان پناه نگیرد یک عقیق یو لوزان شرمسار شد
 شعر لطیف کش بگره وصف کرده اند از لطیف طبع او که شاه جهان وار شد و بادا همیشه نظم
 اسباب و نقش بر زنیان که نظم ملک بدو پایدار شد و خوش عالم از مطلع شعرا
 آنکه هست و نجم سعادت از افق فضل طالعش و آنکه در زمانه متعلق نشاندند و عاجز
 نشاندند شرح مطالعش و جانانکه بود نعیم و دیدارش و بر آتش فرقت حجیم آتش و
 زرد آب سحاب کلک گوهر بارش و با سوزگان جزاین مبادا کارش و سقیای ایاقم صفت
 مع رفقه و کانت مرا حلا بهم او حلا تا رجوا الی او طانم فنبات و افرا حنا بفرقم اسجانات
 و باور و زنی که در منازل قریب و با تو همراه هم سفر بودیم و در مقامات وصل کام و زبان
 دست در دست یکدیگر بودیم و قطع این نامه چه نامه است که چون طره و خوبان صید
 جلوه خوبی ست بهر چه و خیم او و دے این رفته از قلم کیست که بادا و صد جان گرانمایه
 فدای قلم او و آمدیم سلسله مشکبوی دوست و زنجیره و در دول دیوانه سوی
 دوست و این نامه نه نامه مایه هر طریقه است و تحصیل نشاط و عیش را خوش سبب است
 زنیان که بود مختصر و پرمعنی و گوئی ز جوامع الکلم منتجی است و چه یارای آن دارد افتاده
 مورے که پیغام سوے سلیمان فرستد و همین بس که بهر تقالیش و دعاے و برین بریده
 چرخ گردان فرستد و چو آتم منزلت نبود که آیم و میان غلصان اندر شماره و دعاے
 و تو لیم بر حواشی و سلاصی می فرستم از کناره و شاهیکه ز صولتش عدو و دیکه شکست
 بار خفت او اوج سپهر آمده است و در دے که ز درستان فلک دادش دست و دست
 که صحبت پیوست و رفته تو دمن مقیم کویت باشم و وز باد صبا زنده بویت باشم
 شب خفته بدلیخ آرزویت باشم و چون روز شود بجهت پیوست باشم و رفتی که چو آفتاب کیلتا

[illegible]

باشی « وزیر تو لطف عالم آرا باشی » ناشاد گردید که تو زیان بسیاری « آباد دیار » که تو
آنجی باشی « آرزو که راه سفر تو روی نمود » از آتش آن بر دل من داغی بود « گفتند هم
قصه سفر پر سفرست « داغی و گرم بر سر آن دلخ فرو دهم که دم روانه سوختن تو این
فکر بگردانم از کسوت جمال و لباس کمال خود « باد از حسب حال من افسانه که ماند « از آن راهی
و خلیفه آن مشک و آب شور « آن قلیه جان که نامه اقبالش « آوردن قاصد فرخ فالش
نموده « تم قوت رفتارنداشت « کردم دل و جان روان با استقبالش « شوق
چون غالب شود گیم ز مردم گوشه « خانه اندر مژگان دوات از دیده پرخون کنم « حسب
حال خود نگارم بر بیاض روی ز رو « تا بدین صورت غم چندان زد دل میسر کنم
« خوش آنکه ره وصال می بودم « و ز دولت دیدار تو می آسودم « نامه بتوی که ختم
می گویم « اے کاش بجای نامه من می بودم « « توفیق ازل بدرقه راه تو یار « قابل
ایده نامزد جا « تو یار « فتحی که نصیب نیکوایان تو شد « مغلوب شدن روزی بدخواه تو یار «

خاتمه

افصح الکلام و ابلغ النظم حمد محمودی است که در صنایع بدائع ایجاد و کمالش عقول جبریان نمی
دو شد و کوشش گرداب حیرانی و حسن فقرات لوثین به بلوغ شنای معدن فصاحت است که
و بر باری صیغه تمناش مبارک افهام نقادان چار سوی نکته دانی معترف بعجز و قصور و نادانی
بیت همدس بسی جوید از راز ایشان به ندانند که چون کردی آغاز نشان مد و کفایت قدسی اس

[illegible]

آن محبوب خالق کونین را سزا است که مطلع انوار جبینش مطلع آفتاب انجمن فرموده و مبرح ماه را
 با اشاره یک انگشت دو نیم نموده بیت محمد کازل تا ابد هر چه هست در بار انشای نام او نقش
 بعد ترکیب بندی حدیث دانی و لغت نبوت ربانی پوشیده مباد که درین زمان سعادت آید آن
 انشای بے تعلیم کتاب دلپذیر که هر سطحش ملو با سرار با غایت است و هر صفحه اش مشون بهشت
 چکیده کلک عجب نگار و نتیجه طبع گوهر استیلا جان گرم و سحر چشیده زبان مصنف
 نامی و گرامی توفیق لانا و مقتدا حضرت عبدالرحمن جامی قدس سره الشای اعلی الله درجه
 فی اعلی علیین و حشره الله فی زمره الصالحین باعث نفع تمام و موجب سود و بر خاص و عام
 در مطبع قیض منیع عالی هم صاحب ابجد و الکریم مشهور نزدیک و دور جناب بلندی قول کشور صاحب
 سی آی ای دام اقباله واقع کانپور در ماه جولائی سنه ۱۲۸۶ مطابق ماه ذی الحجه سنه ۱۳۰۳ هجری بطبع
 در رسید و مطبوع هر خاص و عام گردید شاقان عبارت رنگین و مشوقان نشات و نشین را
 لازم که فوراً دست بدست بچو کاغذ زربیرند و از مطالعه اش بهره وافی و ثمره کافی حاصل نمایند
 مصرع بر رسولان بلاغ باشد و پس

والسلام علی من اتبع الهدی

۱۷۰۸۲



خانه چاپ

1915 022

CALL No. { 0112 ACC. No. 1012

AUTHOR _____

TITLE 86 521

0112 1915 022

1012

86 521

Date	No.	Date	No.
For binding			
File No. 195			
23.6.95	70		



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

7/9/95
MOINUDDIN
BINDERY M. A. LIBRARY
A. M. U., ALIGARH